

بذر

شماره سی و هشتم
خرداد 1388

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: آلاله، سانا، پرستو پوینده، رها کیا، باربد کیوان،
سایه روان، افشین کوشا، برناک جوان،

www.bazr1384.com

www.bazr1384.blogfa.com

Email: bazr1384@gmail.com

■ بیانیه نشریه دانشجویی بذر در مورد
انتخابات صفحه 2

■ دانشگاه و انتخابات صفحه 3

■ رأی اولی ها
مصاحبه ای با دانش آموزان صفحه 5

■ معامله‌ای به نام "انتخابات" در بلوچستان
صفحه 6

■ معرفی کاندیداهای دهمین دوره انتخابات
صفحه 8

■ "تحریم انتخابات" از زبان دیگران...
صفحه 12

■ طفلی که مرده به دنیا آمد!
پیرامون مانیفست دانشجویان و دانش
آموختگان لیبرال صفحه 14

■ پا به پای دیوار نگاری و دیوار نویسی
"گرافیتی" صفحه 15

■ ایده های پراکنده درباره پست مدرنیسم (7)
صفحه 19



بیانیه نشریه دانشجویی بذر در مورد انتخابات

دانشگاه تریبون جهل و خرافه نیست!

دانشگاه تریبون آگاهی و رهایی است!

میر حسین موسوی سبزویش، به خیال اینکه کسی از پیشینه "درخشانش" مطلع نیست؛ در مقابل یک سؤال ساده اما مهم و اساسی دانشجویان بابلرس سکوت می کند؛ در مورد کشتار تابستان سال 67 که او نخست وزیر وقت بود؟! او به هیچ کدام از سؤالهای معترضین به او و سیاست هایش پاسخ نمی دهد و جلسه را ترک می کند. شاید بر این باور است که مردم فراموش می کنند و شاید هم سکوتش نشانه تأیید اعمالش می باشد و تأیید اینکه اگر لازم باشد، برای حفظ نظام همان کار را دوباره خواهد کرد. درود بر دانشجویان مبارز دانشگاه زنجان که در مقابل این سکوت، فریاد زدند "سید سبز گستر، خاوران هنوز سرخ است".

کروبی در مقابل دانشجویان معترض، شعار "زنده باد مخالف من" را سر می دهد. حافظه نزدیک ما می گوید؛ خاتمی از دانشجویانی که با سوت و کف بدرقه اش کردند با باتوم و شکنجه و زندان و پرتاب از خوابگاهها استقبال کرد، حال شیخ اصلاحات با مخالفانش قرار است چه کند؟!

این ها همه نشان دهنده آن است که رئیس جمهورهای اصلاح طلب، اصولگرا و یا هر عنوان دیگری را که با خود بیدک می کشند، هیچ تفاوتی با هم ندارند. همه از یک قماش اند و همگی شان به صراحت عنوان می کنند که ما پس از گذشت سی سال، وفاداری خود را به نظام نشان داده ایم. آنها قوانین بازی و رعایت دموکراسی بین خودشان را خوب یاد گرفته اند؛ فقط عنوانشان با هم فرق دارد تا راحت تر بتوانند مردم را فریب دهند. وگرنه همگی در جهت پایداری و مشروعیت و حفظ پایه های نظام ارتجاعی و فاشیستی جمهوری اسلامی گام برمی دارند.

طی 30 سال حاکمیت جمهوری اسلامی تنها ستم و استثمار، فرودستی، سرکوب و عقب ماندگی در همه وجوه نصیب مردم شده است. در مناطقی همچون کردستان و ترکمن صحرا و مناطق عرب نشین خوزستان که ستم ملی پررنگ است و رژیم سابقه کشتار و قتل عام مردم این مناطق را دارد؛ رژیم از پایه ای برخوردار نیست. به همین دلیل در آستانه انتخابات، رهبر به کردستان سفر می کند تا ضرب شستی به مردم نشان دهد و به آنها یاد آوری کند که این نظام چه حمام خونی در آنجا به راه انداخته است؛ و با توجه به سابقه مبارزاتی مردم آن منطقه در واقع آنان را تهدید کند که باید در انتخابات شرکت کنید و فکر مبارزه را از سر بیرون کنید.

جنگ زرگری کاندیداها هم وسیله ای شده تا هر کس خود را مشروع تر از بقیه نشان دهد. همه از برنامه های اقتصادی احمدی نژاد انتقاد می کنند؛ و وعده می دهند که مانند او عمل نخواهند کرد؛ و وضعیت را بهبود خواهند بخشید. احمدی نژاد هم ادعا می کند که امام زمان این کشور را اداره می کند و هر چه هست اراده خداوند است. در حالیکه از ماهها قبل بحران اقتصادی سرمایه داری در جهان، اقتصاد ناموزون و بیمار ایران را متزلزل تر کرده و در این بین بیشترین آوار بر سر مردم زحمتکش و طبقات تحتانی جامعه فرو ریخت. خامنه ای نیز در سفر اخیرش به کردستان اعلام کرد که برخلاف ادعاهای برخی از کاندیداها، مردم مشکل اقتصادی ندارند و آنقدرها هم که می گویند وضعیت حاد نیست.

کارناوال انتخابات ریاست جمهوری بار دیگر به راه افتاده است. بساط فریب توده ها داغ داغ است. هر کاندیدایی تلاش می کند تا مسائلی را که برای مردم اهمیت دارد عمده کند و به عنوان شعار انتخاباتی خود برگزیند و روی آن مانور دهد. در این میان مخاطب اصلی آنان قشرها و گروههایی مانند زنان، کارگران، دانشجویان و طبقات زحمتکش و تحتانی جامعه هستند؛ چون شرکت آنها در انتخابات پایه های نظام را مستحکمتر می کند.

برخی از کاندیداها وعده برچیده شدن گشت های ارشاد، برگرداندن دانشجویان ستاره دار به دانشگاهها، پایان حکومت پادگانی، پرداخت حقوق معوقه کارگران و برگرداندن آنها به کار را می دهند و یا از آزادی بیان و فضای باز سیاسی در جامعه و در دانشگاهها سخن می گویند. از بهتر شدن وضع اقتصادی می گویند. از خالی کردن زندانها از دانشجویان و فعالین معترض می گویند و این که هر کس حق اعتراض و بیان نظرات خود را دارد. در این میان روابط با کشورهای دیگر به خصوص آمریکا هم تبدیل به یک شعار انتخاباتی شده و هر کس تلاش می کند تا خود را بهترین گزینه در این زمینه معرفی کند و خود را در نزد امپریالیسم آمریکا فرد موجهی نشان دهد و هم به مردم بگوید کاندید مناسبی برای تغییر اوضاع است.

اما مردم می دانند که تمام این وعده وعیدها در دوره های قبلی انتخابات هم وجود داشته است و همیشه بعد از انتخاب فرد مورد نظر، نه تنها به وعده هایش عمل نکرده؛ بلکه در مقابل به شدیدترین شکل ممکن در جهت سرکوب توده ها گام برداشته است. سرکوب وحشیانه دانشجویان در واقعه 18 تیر سال 78 در کوی دانشگاه تهران و قتل های زنجیره ای در دوران ریاست جمهوری خاتمی، در حالیکه او قبل از آن شعار جامعه مدنی، فضای باز فرهنگی، آزادی اجتماعی و سیاسی را می داد گواه این ادعا است. یا دولت "مهرورز" کنونی که تحت عنوان اجرای طرح امنیت اجتماعی و مبارزه با اراذل و اوباش به ارباب مردم زحمتکش، سرکوب جوانان و دستگیری زنان و دختران توسط گشت های ارشاد مشغول است و هنوز هم این "مهرورزی" ادامه دارد. هنوز فراموش نشده که در آن تابستان داغ، احمدی نژاد که قرار بود پول نفت را بر سر سفره های مردم بیاورد، سهمیه بندی بنزین و طرح حذف سوبسیدها را به اجرا گذاشت. اقدامی که حکومتهای پیشین جرأت اجرای آنرا نداشتند. با اجرای اصل 44 قانون اساسی (خصوصی سازی) شاهد موج بیکار شدن وسیع کارگران، سرکوب اعتراضات آنها و بالا رفتن نرخ تورم بوده و هستیم. در سالهای اخیر همگان برنامه تبلیغاتی و مضحک معروف کانال دوم را بیاد دارند که احمدی نژاد گفت: "جوانها و دختران ما هر چه که دوست دارند بپوشند به من و تو چه؟! دولت باید اقتصاد مملکت را سر و سامان بدهد." اما از یک سو اقتصاد نه تنها بیمارتر از قبل شد، بلکه از طرف دیگر دختران و جوانان دسته دسته در محاکم قضایی به دلیل عدم رعایت پوشش اسلامی پرونده دار شدند. در چند سال اخیر کمتر هفته و روزی بوده که شاهد اعدام زنان و جوانان کشور نباشیم.

دانشگاه و انتخابات

آلله

کمتر از یک ماه تا دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری باقیست. این روزها دانشگاه ها عرصه تبلیغات کاندیداها و نمایندگان آنان می باشد. جالب اینجاست که در اکثر موارد تشکل هایی چون انجمن اسلامی و بسیج، امکان برگزاری چنین مراسم هایی را دارند و از امکانات فراوان دانشگاهی چون سالن برگزاری مراسم، ویدئو پروژکتور، لغو کلاس ها و مثلاً اقدام اخیر؛ نظر سنجی انجمن اسلامی دانشگاه تهران از دانشجویان به منظور اعمال تأخیر در برگزاری امتحانات پایان ترم و ... برخوردار می باشند. این در حالی است که در مقاطع عادی، مدیران دانشگاه ها برای در اختیار قرار دادن حداقل هایی از این امکانات به تشکل های مستقل برای برگزاری برنامه هایشان، بهانه های فراوان دارند.

موافقان این جریان که متأسفانه اکثرأ نصیبی هم از این انتخابات عایدشان نمی شود، در دفاع از روند فوق، آن را در جهت شفاف نمودن برنامه ها و اهداف کاندیداها؛ و شناخت هر چه بیشتر وی مناسب می دانند. بحث اصلی این است که حاکمیت اسلامی با در دست داشتن تمامی امکانات تبلیغاتی سعی دارد تا افکار عمومی را جذب نموده و در جهت منافع خود سوق دهد. اقدام در جهت تضمین حضور پر شور مردم در انتخابات، اولویتی بالاتر از انتخاب آنان دارد. نمونه عینی این تلاش اختصاص بخشی از ساعات کلاس های دانشگاهی به موضوع انتخابات و لزوم حضور است. اساتید به طور متوسط از صحبت در مورد یک کاندیدای خاص خودداری می کنند و به طور مکرر توصیه به حضور در انتخابات دارند و این اقدامات گرچه تازگی ندارد، اما شدت آن قابل توجه است.

در مراسم های دانشگاهی نمایندگانی از دو جبهه به اصطلاح متفاوت می بینیم. ادوار تحکیم وحدت نماینده جبهه اصلاحات و بسیج نماینده طیف اصولگرا اما انجمن اسلامی ها متناسب با موقعیت مکانی، نماینده یکی از دو طیف مذکور هستند. اخیراً ادوار تحکیم وحدت در جلسه ای با حضور اعضا خود، نمایندگان ملی مذهبی و نهضت آزادی، اعضا کمپین یک میلیون امضا و ... حمایت خود را از کربوبی اعلام نمود. نگاهی به ادعاهای این کاندیدا در مورد مسائل دانشگاهی جالب توجه است.

کربوبی در دانشگاه علوم پزشکی اهواز در انتقاد به عملکرد دولت نهم نسبت به دانشجویان چنین می گوید: "حتی اگر هم فرض شود که شعاری داده شده، شعاری نسجیده و خام و اشتباه بوده ولی نباید با سرنوشت جوانان و دانشگاهیان کشور اینگونه برخورد شود." و در قسمت بعد می گوید: "مسلم می گیریم که حتی دانشجویان کاری کرده اند که باید به خاطر آن با آنان برخورد شود ولی این برخورد باید قانونی و حساب شده باشد." همانطور که دیده می شود تفاوت کربوبی در شعارهای انتخاباتی با عملکرد کنونی احمدی نژاد این است که دانشجویان را کودکانی قابل ترحم و بخشایش به حساب می آورد و در زمینه مجازات در خور عملکردشان با تخفیف ویژه تصمیم گیری می کند. آیا خواست دانشجویان حامی وی این

همه کاندیداها بدون استثنا و با افتخار از ادامه راه و اهداف بنیانگذار نظام و پیاده کردن اصول و رهنمودهای او سخن می گویند. هر کس را که علیه این اهداف و آمال باشد خائن به نظام و انقلاب اسلامی می دانند. اما اصول خمینی چه بود؟ سر بردن یک انقلاب؟! قتل عام و کشتار یک نسل از بهترین و فداکارترین و آگاه ترین جوانان انقلابی! کشتار زندانیان سیاسی طی سال های 1360 و تابستان سال 67 که به دستور مستقیم وی و اجرای حاکمان وقت (امثال موسوی، کربوبی و رضایی و ...) صورت گرفت؟! سرکوب زنان و تحمیل اجباری حجاب و نهادینه نمودن یک جامعه مردسالار مذهبی از همان ماههای اول به قدرت رسیدن؟! تعطیل کردن دانشگاهها و سرکوب و کشتار دانشجویان معترض، مترقی و اجرای انقلاب فرهنگی؟! دستگیری و اعدام کارگران سیاسی و مبارز عضو اتحادیه ها و شوراهای کارگری احزاب چپ؟! اینها کارنامه این رژیم است. کاندیداها با وعده به این اصول در واقع مردم را تهدید می کنند که پادتان باشد که ما که هستیم، چه کردیم و دوباره چکار خواهیم کرد.

در این میان گروههای سیاسی مختلفی همچون نیروهای ملی مذهبی، نهضت آزادی، کمپین یک میلیون امضا و تحکیم وحدت با طرح شعارها و مطالباتی مانند رفع تبعیض در همه جا، از همه کس و پیوستن ایران به کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان در واقع مهر رفرمیسم و سازشکاری خود را پر رنگ تر از قبل به همگان نشان می دهند. آنها هر کاندیدایی را که در جهت تأیید این برنامه ها و شعارها باشد را تبلیغ و انتخاب می کنند. اما واقعیت این است که هیچ کدام از کاندیداها نماینده منافع مردم نیستند. آنها نماینده حفظ منافع یک ساختار ارتجاعی و دیکتاتوری طبقاتی مشخص هستند. شرکت در انتخابات و رأی به هر کاندیدایی در اصل رأی به مشروعیت این ساختار است. حتی اگر رأی ها سفید و بدون نام باشند؛ حتی اگر فرض را بر این بگیریم که فرد مورد نظر از قبل تعیین نشده باشد و باصطلاح با رأی مردم انتخاب شود. شرکت در انتخابات، انتخاب فقر، بیکاری و استبداد هرچه بیشتر است. انتخاب حتی بین بد و بدتر نیست. انتخاب از بین بدترین هاست. با تقلیل خواسته ها نمی توان به نتیجه رسید. تنها راه حل، آگاهی و مبارزه است. هیچ نیرویی به جز نیروی مردم نمی تواند ریشه ستم را بر کند.

امپریالیست ها نیز در جهت اهداف و سیاستهای خود و چپاول هر چه بیشتر منابع کشور و استثمار بیشتر مردم گام برمی دارند و جمهوری اسلامی نیز برای بقای خود حاضر است که به هر قیمتی به امپریالیستها باج بدهد. بهای این بده بستانها زندگی مردم است و له شدن آنها در زیر چرخ ستم، استثمار و بردگی.

مردم باید قدرت و نیروی خود را باور کنند. با تحریم انتخابات نه بزرگ خود را به ارتجاع جمهوری اسلامی و اربابان امپریالیستی شان اعلان دارند. باید فضای پر از دروغ، ریا و فریب انتخاباتی را تبدیل به فضای مبارزه علیه آن کنیم. راه حل، انتخاب این یا آن کاندیدا نیست. راه حل تحریم و حذف این نظام از صحنه جامعه و زندگی مردم است. همه فعالین کارگری، زنان و دانشجویان باید متحد و همصدا با یکدیگر در جهت آگاه نمودن توده ها و قشرهای مختلف مردم در جهت تحریم انتخابات فرمایشی همراه شوند و اعلان کنند که با انتخابات هیچ تغییری صورت نخواهد گرفت. تنها با تکیه به مبارزات توده ها و آگاهی طبقاتی همه جانبه می توان راه را برای تغییرات اساسی واقعی هموار کرد.

R این بیانیه را در ابعاد وسیع تکثیر و پخش کنید!

R بیلبوردهای تبلیغاتی کاندیداها را با شعارهای تحریم انتخابات بپوشانید!

R به بحث آگاهانه در مورد تحریم انتخابات دامن زنید!

R فضای انتخاباتی را به فضای مبارزه علیه رژیم تبدیل کنید!

R تریبونهای تبلیغاتی کاندیداها در دانشگاهها را به تریبون افشا و طرد شان تبدیل کنید!

نیست خود را بی اشکال تر از دیگری نشان دهد؛ جلایی پور که سابقاً سپاهی و از مقامات امنیتی در کردستان بود و امروز لقب استاد جامعه شناسی را یدک می کشد به عنوان نماینده موسوی، شکل گیری فرایند طرح مشکلات مردم در قالب اتحادیه ها، انجمن ها و احزاب را نتیجه دوران اصلاحات خاتمی دانست و گفت: "در طول چهار سال اخیر این موارد تخریب شد و مردم به بدرقه کننده و عریضه نویس بدل شدند، این معنای جامعه مدنی نیست."

این جامعه مدنی که به طور مداوم اصلاح طلبان آن را هدف خود و جایگزین وضع موجود می دانند و ادعا دارند خاتمی توانست حدی از آن را محقق نماید، به یاد همگان است. در همین جامعه مدنی با حضور پرشور دانشجویان در تالارهای مختلف مواجه بودیم. در همین جامعه مدنی خیل عظیم دانشجویان تشنه تغییر، به جای همین بدرقه کنندگان فعلی استان ها بودند و به جای عریضه نویسی، بیانیه می دادند. چه فرقی است میان این دو نوع استبداد، مگر همان خاتمی نبود که به انتقادات دانشجویان لبخند می زد، برای فریاد آنان چه جوابی داشت؟ همین خاتمی نبود که چه در سال های 82 و چه نشست اخیر ویژه انتخابات در سال 87، درب های تالار سخنرانی اش به روی دانشجویان بسته شد. 18 تیر و قتل های زنجیره ای هم از نتایج این جامعه مدنی است؟ دست آخر اینکه مگر موسوی خود کارنامه عملکرد ندارد که عملکرد خاتمی را در تبلیغ وی بیان می کنند. قتل عام سال های 67، یکی از نقاط شفاف پرونده اوست. ادامه جنگ ایران و عراق و پرداخت هزینه های فراوان مردم به نفع مصالح جمهوری اسلامی نیز در دوره نخست وزیری او رقم خورده است. مادران ما برخورد کمیته های انقلاب اسلامی با زنان و دخترانی که فرامین آنها را رعایت نمی کردند، به خوبی به یاد دارند.

در نهایت دانشجویان مترقی و رادیکال مرعوب جوسازی های کاندیداها صرفنظر از طیف ظاهری آنها نخواهند شد. این انتخابات در جهت مشروعیت بخشیدن به قوانین حاکم است و نظر گاه مردم کمترین اهمیتی در آن دارا نیست. دانشجویان رادیکال و پیشرو می توانند با افشاء این حقایق تأثیراتی عمیقی بر بطن جامعه ایران بگذارند. ■

فریاد

تحریم انتخابات

را رسا تر از همیشه در دانشگاه سر می دهیم

است که به جای اخراج شدن از دانشگاه یا گرفتن احکام انضباطی، از جانب شیخ اصلاحات موعظه شوند یا می خواهند به آنها امکان بیان اعتراضات و خواسته های سیاسی و صنفی شان داده شود؟

"تفکر من و اندیشه من همان اندیشه نظام جمهوری اسلامی، امام و رهبری است."
"تمام تلاش من این است که تمام مشکلات را در چهارچوب قانون حل کنم."

"ما به تناسب خود کار و تلاش می کنیم، ما نمی خواهیم جلوی قانون را بگیریم."

اینها سخنان شیخ اصلاحات است؛ همو که بیلبردهای تبلیغاتی اش با شعار "همه با هم / برای تغییر/ برای ایران" در سرتاسر شهر به چشم می خورد. آیا دولت های گذشته برخلاف قوانین رسمی کشور عمل نموده اند؟ آیا خصوصی سازی و طرح های نئولیبرالی در حال اجرا بخشی از برنامه چهارم توسعه و براساس قانون نیست؟ همین قانون است که خیل عظیمی از زحمتکشان را به صفوف بیکاران تحمیل کرده تا بتواند با ایجاد حداقل دستمزد اقتصاد نئوکلاسیک سود سرمایه داران را تضمین نماید و فقر را بیش از پیش به اکثریت جامعه تحمیل نماید. آیا نقش درجه دوم زن در جامعه، حجاب اجباری و تمامی ارکان مردسالاری اساس قوانین اسلامی و قانون اساسی ایران را تشکیل نمی دهد؟

این دفعه نیز همچون دفعات گذشته کاندیدا های جمهوری اسلامی با شعار رفع مشکلات مردم و تغییر وضعیت موجودشان پا به عرصه گذارده اند و همپوشانی میان وعده هایشان در حدی است که می خواهند قانون مالکیت فکری را درباره این وعده ها به اجرا درآورند. (اشاره به ادعای کربوبی در زمینه تقلید احمدی نژاد از طرح سهام نفت وی)

در مناظره ی دیگری که با حضور نمایندگان چهار کاندیدا برگزار شد، نماینده احمدی نژاد - ذاکر اصفهانی - ادعا داشت که دولت نهم فضایی را ایجاد کرده که یک دانشجو بتواند به راحتی رئیس دانشگاه را با واژگانی که در شأن دانشجو و دانشگاه نیست مورد خطاب قرار دهد. در جواب به این ادعا باید گفت، صرفنظر از شأن دانشجو و دانشگاه که قطعاً در نظر ما و این آقا متفاوت است، این فضا نتیجه عملکرد دولت نهم نیست؛ بلکه نتیجه رادیکالیسم جنبش دانشجویی است که سابقه ای بیشتر از دولت نهم داراست. گویا آقای ذاکر اصفهانی 18 تیر و خرداد 82 را در زمان خاتمی از یاد برده اند. این جنبش بدون توجه به برخورد حاکمیت به ابراز عقیده می پردازد و مخالفت خود را به نحوی شایسته ابراز می نماید. تا کنون نیز هزینه های فراوان خود را پرداخت نموده است که از قضا روند ستاره دارنمودن دانشجویان و بازداشت گروهی و حداکثری آنها در دولت نهم انجام شد.

علاوه بر مسائل فوق اقداماتی چون بومی گزینی دانشگاه ها، سهمیه بندی جنسیتی، گورستان نمودن دانشگاه، چندین حادثه دانشجویی چون حوادث زنجان و همدان و ... همگی دستاورد این دولت است. در زمینه های غیر دانشگاهی نیز چند برابر شدن تورم، فقر و بیکاری در این چهار سال غیر قابل انکار است.

در همین جلسه که با چالش میان نمایندگان درباره عملکرد گذشته کاندیداها نیز همراه بود و به نظر من هیچ یک قادر

"هرچند وقت یکبار استثماری شوندهگان فرصت می یابند تا از میان استثماریگران خود، یکی را انتخاب کنند."
نقل به مضمون از مارکس

رای اولی

سانا

سرنوشت ما به دست خودمان رقم می خورد پس ما با یک رای که از روی مطالعه باشد می توانیم تا حدودی سرنوشت خود و کشورمان را تعیین کنیم..... **مهناز**

انتخابات یعنی تعیین سرنوشت خود و آیندگان خود. ما با انتخاب صحیح خود می توانیم آینده ای روشن برای خود و کشورمان رقم بزنیم..... **مهلا**

اگر کسی رای ندهد، حق انتخاب را از خود می گیرد..... **نعیمه**

انتخاب در انتخابات، یعنی آزادی تمام..... **فاطمه**

آینده ما در گرو انتخاباتی شایسته است..... **افسانه**

انتخابات نشانگر استقلال ملی است..... **نیره**

انتخابات نشانگر افکار مردمی است!..... **مهرنوش**

نمی خوام شناسنامه کتیف بشه!..... **فهیمة**

رای بدهید / رای ندهید!..... **مریم**

دوست داشتنی رای بده نداشتی نده!..... **سپیده**

رای نمیدم چون دوست ندارم به این افراد رای بدم..... **سمیرا**

رای بدهید تا به شما رای ندهند!..... **شیما**

انتخابات برای مردم خوبه به این شرط که مردم بخوان و شخص گفته هاشو عملی کنه!..... **وفا**

من رئیس جمهوری می خوام که تو گفته هاش حجاب و منکرات و گشت ارشاد نباشه. به دخترت پسرا گیر نندن..... **شیوا**

رای دادن خوبه به شرطی که حق انتخاب داشته باشی و به کسی رای بدی که ارزش و لیاقت رای تو رو داشته باشه. اما به نظر من اگه بخوام به کسی رای بدم که قبل انتخابات با من باشه، بعدش همه ی حرفاش دروغ باشه ارزش رای نداره. اونم تو جمهوری اسلامی که اجازه ی حرف زدن نداری. میگن آزادی اما کو آزادی؟ هر کی هر چی میگه فقط حرف میزنه موقع عمل جا میزنه. مردم ملت ما اینطورین... بخوای یا نخوای همشون ادعا میکنن... تو این جامعه نمی تونی حرف بزنی اگه الان حرف بزنی میگن بچه ای تو چی میفهمی. اگه بزرگ بشی حرف بزنی میشی مثل دانشجوهای... بهترین کار سکوت تا وقتی که بتونی به راحتی حرفتو بزنی. البته فکر کنم نشه به راحتی حرف زد. پس همون سکوت، البته اگه حقتو می خورن حرف بزنی؛ اما فرقی به حالت بکنه. وقتی همه چی الان پوله پس بهتر پول بدی یا ساکت باشی..... **ناشناس**

انتخابات یعنی مسخره بازی تو ایران..... **ناشناس**

رای واسه من فقط راحتی گرفته ویزا..... **ناشناس**

اگه زوره، پس چرا اسمش انتخاباته!!!

"ما حتی دویدمون جرمه!!!!!"
"اگه نظر ما مهمه چرا ما حتی برای لباس پوشیدنمون نمی تونیم تصمیم بگیریم؟! و تو خیابون می پرن ما رو می گیرن؟!"



من فکر می کنم انتخابات شورای مدرسه و رئیس جمهوری مثل هم اند. هر سال یه ساعتی باید بری به بچه های تایید شده رای بدی؛ آخرش هم مدیر همه تصمیمها رو میگیره؛

در عمرم هم فکر نمی کردم گزارش گرفتن آن هم از موضوعی که همه خودشان را علامه دهر می دونن و تو هر کوی و برزنی راجع به آن حرف می زنند، اینقدر سخت باشه. اول رفتم سراغ بچه های کلاس مون اصلاً تا قبل از اینکه من بگم نمی دونستن که ما یک جمعیتی هستیم به اسم "رای اولی" و وقتی از شون خواستم فکر کنن، این حرفهای بالا رو زدند. اما حالا که دو هفته به انتخابات مونده خیلی حس عجیبی داره بهمون دست می ده. هر روز یک سخنران میاد مدرسه.

شیوا دیروز گفت "بچه ها چی شده نظر ما اینقدر مهم شده؟! ما که حتی حق نداریم درباره معلمون نظر بدیم یا درباره وضعیت مدرسه و امکاناتش، چطوریه که نظر ما مهم شده! یادمه پارسال گلنار رو تو انتخابات مدرسه از صلاحیت رد کردن، چون حجابش خوب نبود. ما که به مدیر اعتراض کردیم؛ گفت: به شما ها ربطی نداره. گفتیم: مگه شورا مال دانش آموزا نیست خانم؟! مدیر خندید و تحویلمون نگرفت. من فکر می کنم انتخابات شورای مدرسه و رئیس جمهوری مثل هم اند. هر سال یه ساعتی باید بری به بچه های تایید شده رای بدی؛ آخرش هم مدیر همه تصمیمها رو میگیره؛ که خودش هم اگه یه بازرس از منطقه بیاد چنان دست و پاش رو گم می کنه و سوتی می ده که تا چند ماه میشه سوژه خنده.

مهرنوش می گفت: "اگه نظر ما مهمه چرا ما حتی برای لباس پوشیدنمون نمی تونیم تصمیم بگیریم؟! و تو خیابون می پرن ما رو می گیرن؟! اینجا بود که داغ الهام تازه شد. آخه پارسال که از مدرسه برمی گشته؛ گشتیا رو می بینم، پا به فرار می دارم، می گیرنش می برنش کلانتری. شب مامانش می ره از اینکه دخترش تو خیابوم دویده عذر خواهی می کنه و درش میاره!!! گفتم: "ما حتی دویدمون جرمه!!!!!"

اما وقتی کم کم داشتیم فکر می کردیم رای ندیم؛ مهسا گفت، از ترس باباش رای می ده. یکی گفت: "از ترس کنکور". یکی گفت: "از ترس ویزا". یکی گفت: "کار..."

آخرش با خودم فکر کردم، رای دادن یه حقه یا زوری؟ اگه حقه، که چرا از ما گرفته تا پدر مادرامون همه می ترسن؟ اگه زوره، پس چرا اسمش انتخاباته!!!



اگر فیلتر شکن دارید، این رپ را هم در اینترنت ببینید. رپ جالبی در تحریم انتخابات از "کافران بی نام"

« Entekhabat » by
Anonymous Sinners
<http://www.youtube.com/watch?v=pSlbhjk90I>

معامله‌ای به نام "انتخابات" در بلوچستان

پرستو پوینده

• **رژیم امنیتی و اقتدار** از 26 اردیبهشت 87 به مدت یک هفته

رهبری خاندادهای اروپانشین نیز با ترویج مطالبات ملی فعالیت‌هایی داشته‌اند، ولی نداشتن پایگاه توده‌ای عملاً چیزی جز نام از آن‌ها باقی نگذاشته است. این احزاب با طرح خواست‌های حداقلی، چون استفاده از زبان و خط بلوچی با تأکید بر فدرالیسم شاید جز در میان معدود روشنفکران لائیک پایگاهی نداشته باشند. روشنفکرانی که برای مخاطب قرار دادن عوام و صحبت از حق و حقوق ملیت‌ها چاره‌ای جز شرکت در نماز جمعه و سخنرانی در آن جایگاه ندارند.

بلوچ‌ها حتی تا یک دهه پس از انقلاب ایران خواستی جز حداقل

خواست‌های اقتصادی مطرح نمی-

کردند؛ و حتی در شهری مثل زاهدان

با وجودیکه نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، کاندیدایی مستقل معرفی نمی‌کردند. اما گسترش روزافزون ستم ملی و مذهبی و افراط‌گری حکومت مرکزی که در تحقیرهای بی‌شائبه نمایندگان فارس و شیعه نسبت به مردم بلوچ در مجلس انعکاس می‌یافت؛ سبب شد تا بالاخره در انتخابات مجلس به فکر کاندیدایی مستقل در مرکز استان بیفتند و سرانجام توانستند با صف‌آرایی ورق را به نفع خود برگردانند، البته این نخستین پیروزی‌ها و نخستین حضور بسیاری را شوکه کرد. فارس‌ها تا بدان روز هیچگاه برای شرکت در انتخابات انسجام خاصی نداشتند. چرا که برای سیستانی‌ها (فارس‌ها) از طایفه و ایل تنها نامی خانوادگی و

پاره‌ای رسومات بر جای مانده است. اما رژیم در تریبون‌های نماز جمعه تشیع و دولتی و دیدار با بزرگان طوایف فارس و شیعه دست به تحریک احساسات مذهبی زد تا آن‌ها را از خطری که در راه است آگاه سازد؛ خطر "حلال بودن خون شیعه" و القائاتی از این دست در شهری با کمترین درگیری‌های قومی و مذهبی، مردم را در هر 4 سال یک بار در انتخابات مجلس مقابل هم قرار می‌داد. اما همانطور که اشاره شد، از طایفه‌ی سیستانی چیزی جز نام‌خانوادگی بر جای نمانده و آنها هرگز نتوانستند به انسجام و اتحادی چون بلوچ‌ها برسند. "دموکراسی" اسلامی رژیم حتی حضور نماینده‌ی اهل سنت از شهری که 50 درصد مردم آن سنی هستند را تاب نیاورد؛ و تقلب‌ها و کارشکنی‌های بسیاری انجام داد که همچنان نیز ادامه دارد.

اما خاتمی نخستین کاندیدایی بود که قدرت مذهب در هدایت افکار مردم بلوچ را درک کرد؛ و قبل از نخستین اعلام کاندیداتوری اش پا به مسجد مکی (پایگاه اهل سنت در استان) گذاشت. اما این بار خاتمی خواست‌هایی ورای خواست‌های اقتصادی و مطالباتی از قبیل آزادی‌های مذهبی را نیز مطرح کرد. شاید به جرأت بتوان گفت در آن دوره و متعاقب آن حتی یک بلوچ هم نبود که به خاتمی رأی نداده باشد. آمارهایی از شهرهای بلوچستان منتشر شد که خبر از آراء 99 درصدی خاتمی در برخی شهرها داشت. صرف‌نظر از علل واقعی و ریشه‌های این انتخاب، افرادی نظیر سعید حجاریان که به حیث امنیتی نبض منطقه در دستشان بود و به خطرات منطقه بلوچستان برای حکومت آگاه بودند در این زمینه قلم‌فرسایی‌های بسیاری کرد.

از انتخابات دوره خاتمی بود که میان دو قطب ارتجاع که حیاتشان به یکدیگر وابسته است، معامله‌ای صورت گرفت. خاتمی با دادن امتیازاتی از قبیل احداث مدارس مذهبی هم از سویی به گسترش تفکرات طالبانی پا داد (که در آن هنگام خطرش تا این اندازه احساس نمی‌شد) و هم محبوبیت خود را در میان آنان افزایش داد.



نخستین بار نیست که در مورد مضحکه‌ی دموکراسی و انتخابات در نظام سرمایه‌داری سخن به میان آورده می‌شود. اما چگونگی کاربست ایده‌های «آزادی خواهانه» و «برابری طلبانه» در راستای تحقق منافع طبقه حاکم در هر یک از مناطق ایران دارای خودبزرگی‌هایی است که بیان آن نه تنها ما را با ابعاد نوینی از این تعریف از "دموکراسی" آشنا می‌سازد بلکه در تحلیل ما از دموکراسی بورژوازی و الزام حاکمیت در بسط و گسترش چنین اندیشه‌ای به عنوان عین "آزادی" و "برابری" در نقاط گوناگون جهان راهگشا خواهد بود.

نگاه به انتخابات طی سی سال گذشته در بلوچستان شاید در نظر عده‌ای تحلیل‌چندان پیچیده‌ای نباشد. از دید یک شهروند بلوچستانی انتخابات همین است: در جمعه ماقبل انتخابات در تریبون نماز جمعه اهل سنت تعیین می‌شود که این دوره بلوچ‌ها چه کسی را باید برگزینند.

این اتفاق چه در انتخابات شورا، مجلس و حتی ریاست جمهوری به کرات تکرار شده است. جالب توجه، رقابت کاندیداهای هرکدام از این انتخابات برای جلب نظر مولوی (معادل مرجع تقلید در تشیع) است. در انتخابات شورا و مجلس، کاندیداهای سنی و بلوچ نیز در صحنه هستند که قضیه را اندکی متفاوت می‌کند؛ اما در انتخابات ریاست جمهوری مضحکه از نوعی دیگر است. همانطور که می‌دانیم در قانون اساسی ایران کاندیداها باید شیعه باشند، پس اهل سنت خود به خود از این "دموکراسی" دینی حذف می‌شوند. اما "دموکراسی" دینی حق شرکت در انتخابات را از آنان نمی‌گیرد. به آنان اجازه می‌دهد در تعیین سرنوشت خود نقش داشته باشند، اما کدام سرنوشت؟

ساختار قبیل‌های زندگی مردم بلوچستان، اقتصادی مبتنی بر کشاورزی و دامداری و صنایع دستی زنان است و البته قاچاق مواد مخدر و کالا نیز بخشی دیگر از منبع درآمد پنهان است (البته منظورم اینست که در آمارها عنوان نمی‌شود و الا چندان پنهان نیست). اهل سنت بلوچ حتی با تحصیلات بالا نیز به ندرت در ادارات دولتی استخدام می‌شوند.

ستم ملی و مذهبی و طبقاتی بر منطقه‌ی محروم نگه داشته شده بلوچستان و اتحاد مقدس ارتجاع داخلی و خارجی و گسترش طالبانیسم در منطقه مطالبات جدیدی را پیش‌روی مردم بلوچ قرار داده که در کنار مطالبات اقتصادی پیشین، آزادی‌های ملی و مذهبی را نیز مطرح ساخته است.

مذهب نقطه اتکاء و فصل مشترک مردم بلوچ منطقه است. تبعیضات مذهبی و گسترش طالبانیسم در افغانستان تأثیر مستقیمی بر نفوذ تفکرات طالبانی بر متولیان مذهبی منطقه گذارده و نیازها و خواست‌های نوینی را در مقابل آنان قرار داده است. البته در این میان نمی‌توان از مسأله ملی چشم پوشید، به هر حال این مردم پیش از هر چیز خود را بلوچ می‌دانند. در چند سال اخیر احزاب لائیکی به

پانویس از صفحه 10:

از نکات قابل توجه این برنامه زمانی بود که نماینده انجمن اسلامی دانشجویان صنعتی نوشیروانی بابل مشغول پرسیدن سوال بود. در این هنگام مجری برنامه و ستاد میرحسین موسوی سعی می کردند تا میکروفون را از وی بگیرند که موفق نشدند ولی در عوض وقتی سوال نماینده انجمن درباره کشتار ۶۷ بیان می شد، صدای بلندگوها را به شدت کم کردند.

2- بعد از کشته شدن رجایی و باهنر، رئیس جمهوری و نخست وزیر وقت، در انفجار ۸ شهریور ۱۳۶۰، علی خامنه ای رئیس جمهور ایران شد و ابتدا علی اکبر ولایتی را به عنوان نخست وزیر به مجلس معرفی کرد، اما مجلس به او رای اعتماد نداد و آقای خامنه ای علی رغم اختلافاتی که در داخل حزب جمهوری اسلامی با میرحسین موسوی داشت، او را به عنوان نخست وزیر به مجلس معرفی کرد.

3- «مصطفی پورمحمدی» (رئیس سازمان بازرسی کل کشور و وزیر پیشین کابینه دولت) نماینده وزارت اطلاعات یکی از اعضا اصلی هیأت های سه نفره موسوم به کمسیون مرگ در شهریورماه 1367، عامل سرکوب شورش های شهری در مشهد و اسلام شهر.

4- با استناد به فرمان و دستنویس خمینی برای قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67؛ نامه های آیت الله منتظری، خاطرات، دستنویشته ها، مصاحبه های جان بدربردگان و زندانیان سیاسی آندوره؛ خانواده های جان باختگان که هنوز آرامگای دفن آنها را نمی دانند و گواهی خواران ها.

5- در ۱۵ شهریور ۶۷ و درست در بحبوحه کشتار زندانیان سیاسی، میرحسین موسوی از پست نخست وزیری استعفا داد. موسوی با اهرم استعفا آشنا بود و به موقع از آن استفاده کرد. او نه در مخالفت با کشتار ۶۷ یا جنایات صورت گرفته از سوی رژیم بلکه به خاطر این که مسئولیت «تجزیرات حکومتی» را از وی گرفته بودند و به مجمع تشخیص مصلحت داده بودند استعفا داد که به دستور خمینی استعفاش را پس گرفت.

<http://www.irajmesdaghi.com/page1.php?id=260>

6- پس از انقلاب، در ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ حزب جمهوری اسلامی اعلام موجودیت کرد. بنیانگذاران آن سید محمد حسینی بهشتی، سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه ای و محمد جواد باهنر هستند. پنج تن یادشده به همراه حسن آیت، اسدالله بادامچیان، عبدالله جاسبی، میرحسین موسوی، حبیب الله عسکر اولادی مسلمان، سید محمود کاشانی (فرزند آیت الله ابوالقاسم کاشانی)، مهدی عراقی و علی درخشان از اعضای شورای مرکزی اولیه حزب جمهوری اسلامی بودند.

حزب جمهوری اسلامی، مهم ترین تشکل هوادار روحانیت بود. این حزب با اشاره خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی به علت اختلافات داخل حزبی در خرداد ماه ۱۳۶۶ تعطیل شد.

7- "سرود آفتابکاران" ساخته سازمان چریک های فدایی خلق ایران می باشد. این سرود به یاد جان باختگان "قیام سپاهکل" که در 19 بهمن ماه 1349 در جنگل های سپاهکل به دست سربازان شاه کشته شدند؛ ساخته شده است. سرود را در این لینک بشنویید:

<http://www.youtube.com/watch?v=EBZeSfkl3YU&feature=related>

پانویس از صفحه 20:

1) فنتیشیسم کالایی commodity fetishism : مارکس در کاپیتال این مقوله را به عنوان یکی از اجزای مهم سرمایه داری تشریح می کند. او می گوید که افراد در جوامع سرمایه داری اغلب اوقات اشیاء مادی را به فنتیش یا بت تبدیل می کنند. انگار محصولات ساخته دست بشر، حاوی نیرویی جادویی اند. در واقع، این ناشی از بی ارزش قلمداد شدن کار و کارگران تولید کننده محصولات در جامعه سرمایه داری، و مهمتر قلمداد شدن کالاها نسبت به آنهاست. انگار کالای گران قیمت تر یا تجملی تر، نیروهای ویژه ای را به صاحبان یا مصرف کنندگان منتقل می کند.

2) فقر فلسفه The Poverty of Philosophy : اثر کارل مارکس که در سال 1847 منتشر شد. در این کتاب، بحث های اقتصادی و فلسفی "پی یر ژوزف پرودون" مورد نقد قرار گرفته است.

3) کارل پوپر Karl Popper (1902 – 1994): فیلسوف اتریشی که نظرات پوزیتیویستی داشت و تئوری مارکسیستی شناخت را نفی می کرد. او نظرات کارل مارکس را تحت عنوان "تاریخ گرای" مورد انتقاد قرار داد.

دوره گذشته انتخابات نیز، مصطفی معین بالاترین رأی را در استان آورد. احمدی نژاد که یک شیعه افراطیست هرگز از در معامله با سنیان منطقه در نیامد؛ و در دور دوم هم بیش از 20 هزار رأی نیاورد. اما با این احوال به نظر نگارنده اسطوره متولیان مذهبی بلوچ در دوره دوم ترک برداشت. هنگامی که فرزندان رفسنجانی می-خواستند، سیاست خاتمی را در پیش بگیرند تا بلکه رأی بیشتری کسب کنند. غافل از این که رفسنجانی دیگر در آن منطقه مانند خاتمی فرد گمنامی نبود. حداقل 8 سال جنایات وی بر مردم بلوچ مسجل بود؛ کشتارهایی نظیر کشتار نصرت آباد* و از این دست هرگز از خاطره مردم بلوچ پاک نمی شود. رفسنجانی نمی دانست که تا بدین اندازه منفور است. گرچه مولوی، بلوچها را به حمایت از رفسنجانی فرا خواند، اما صدای اعتراضات از اطراف در مقابل "وحی منزل" مولوی و ترمذ علنی عدهای خود گوشه دیگری از قضیه است. آخر در این جا می آموزند، اگر مولانا فرمود "ماست سیاه است" به یقین چنین است.

نقش زنان در این میان خود نمونه دیگری از مضحکه دموکراسی اسلامی است. "زنی" که از کوچکترین حقوق خود محروم است؛ در بسیاری نواحی او را در 9 سالگی شوهر می دهند؛ حق طلاق ندارد؛ حتی از رفتن به مدرسه محروم و از امکانات بهداشتی و رفاهی بی بهره است؛ از کمترین حقوق خود ناآگاه است؛ به فرمان خدایان خانه - پدر، شوهر یا برادر- پا در عرصه مشارکت سیاسی می گذارد. شگفتا که در آستانه انتخابات از شعور بالای سیاسی زنان و مردان سرزمین سخن ها گفته می شود.

کاندیدها قول آزادی های مذهبی را می دهند، مذهبیون مدارس دینی خود را گسترش می دهند در نتیجه مدارس عادی (اگر بتوان آنها را مدرسه نامید) با کمبود دانش آموز مواجه شده یا تعطیل می شوند، اندیشه های بنیادگرایانه رشد می کنند، خشونت و اعدامها بر ضد بلوچ-ها به نام قاچاقچی و یا عضویت در گروه های "تروریستی" افزایش می یابد، مدارس مذهبی از این خشونت ها و تبعیض ها در جهت مقاصد خود و کاشتن تخم کینه بر علیه هر آن که سنی نیست استفاده می کنند. در نهایت این جوانان یا تبلیغی (مبلغ مذهبی) شده یا به عضویت باندهای مسلح در می آیند که روز به روز کارگشته تر می شوند؛ پدیده-هایی چون عبدالمالک ریگی حاصل سیاست هایی از این دست اند.

حکومت شیعه مرکزی در موقعیت کاملاً متضادی در برآوردن حقوق اقلیت ها قرار گرفته است، بنیادگرایی شیعی حکومت هرگز آزادی بیش از این را بر نمی تابد؛ و با افزایش حملات تروریستی به مقامات و شهرها در صدد تحدید آن است. از سوی دیگر تحرکات طالبان و گسترش روزافزون اندیشه های آنان و رفت و آمد مستمر بومیان به آن سوی مرز و آموزش های نظامی و چریکی در آنجا اوضاع بغرنجی را برای رژیم به بار آورده است. رژیم برای برقراری و حفظ امنیت نیز به همکاری با طوایف و قبایل و خوانین نیازمند است. در حقیقت رژیم وادار به معامله است. از یک سو حق برگزاری مراسم علنی مذهبی را که از سرتاسر جهان در آن شرکت می کنند با تبلیغات فراوان در بوق و کرنا می کند و از سوی دیگر فعالان مدنی را به طناب دار می سپارد. در انتخابات مجلس نمایندگان بلوچی را که می دانند با اقبال عموم مواجه اند، از صلاحیت رد می کند و در عوض صلاحیت عناصر گمنام و گاهاً مارکدار اطلاعاتی را تأیید می کند که با انتخاب آنان به تمام اهداف خود می رسد. در انتخابات ریاست جمهوری هم دو جبهه ارتجاع وارد معامله می شوند، معامله ای که هر دو طرف با حفظ شرایط حاکم از آن سود می-جویند. ■

* در سال 70 با اوج گیری اختلافات مذهبی در استان رژیم به بهانه ی دستگیری قاچاقچیان مواد مخدر به بخش "نصرت آباد" یورش برد و روستاهای بسیاری را بمباران کرد و به خاک و خون کشید و به زنان و کودکان بی گناه نیز رحم نکرد و هرگز آماری از کشته شدگان و مفقودین این جنایت در هیچ کجا منتشر نشد.

لا میر حسین موسوی خامنه

چ میرحسین موسوی خامنه، ۷ مهرماه ۱۳۲۰ در شهر خامنه در استان آذربایجان شرقی ایران به دنیا آمد. از دانشگاه شهید بهشتی (ملی سابق) فوق لیسانس معماری و شهرسازی گرفت و در سال ۱۳۴۳ یکی از موسسین انجمن اسلامی این دانشگاه بود ... اما چه پیشینه ای او را در مقابل سؤال نماینده انجمن اسلامی دانشگاه صنعتی نوشیروانی بابل در روز دوشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۸ قرار می دهد؟

"شما و ما می دانیم که به گفته آیت الله منتظری قائم مقام

وقت رهبری بیش از ۴۸۰۰ زندانی سیاسی در سال ۶۷

در دادگاه های چند دقیقه ای محکوم به اعدام شدند. شما

در آن زمان نخست وزیر ایران بودید. شخص سوم

مملکت. مسئول دفاع از حقوق ملت. چه توضیحی درباره

سکوتتان دارید؟ آیا این سکوت به معنای رضایت شما

بود؟ باز هم تأکید می کنیم با صراحت پاسخ دهید.^۱

و پاسخ خشم آلود موسوی، مستأصل و غافلگیر در برابر رادیکالیسم جنبش دانشجویی، چیزی نیست جز بار دیگر اعلام بیعت با آرمان ها و اهداف جمهوری اسلامی.

"من صراحتاً با اصلاح قانون اساسی مخالفم. من دیدم که

چه کسی آن قانون اساسی را امضا کرد. من نمی گویم

شما کافرید ولی این مواضع ما را به جایی درست نخواهد

برد" ... وی در ادامه گفت: "من کاملاً به این قانون

اساسی معتقدم و با آن وفادار خواهم ماند".

چ او در حالیکه به ظاهر با سکوتش در برابر سؤال اصلی دانشجویان و نقش کلیدی اش در کشتارهای سال 67 پاسخی نمی دهد؛ اما با وقاحتی هنرمندانه(!) کلیت آن چه به واسطه این کشتارها و سرکوب ها (چه در سال 67 و چه کشتار سایر انقلابیون دهه 60 و سرکوب ملل کرد، ترکمن و ... و سازماندهی انقلاب فرهنگی، قلع و قمع منتقدین، قتل های زنجیره ای و ماشینهای گشت و ارشاد و ...) تثبیت شده و می شود را قویاً مورد تأیید قلمداد می کند؛ و وفادارانه به قانون اساسی منتج از شریعت اسلام و قانون گذاران آن سوگند یاد می کند. واقعاً کسی به جز مهندس موسوی با داشتن پیشینه هنری نمی توانست چنین ظریف، کوتاه و موجز تمام این جنایات را تأیید کند و در دستور کار و برنامه خود قرار دهد.

هرچند او به مدد رایزنی با مشاورینش می کوشد، روبه ای بهتر در پاسخ به این سؤال داشته باشد؛ تا ضمن رفع تکلیف در برابر این جنایت، دم خروس تأیید آن را آشکار نسازد؛ آنجا که در جمع دانشجویان دانشگاه شهید باهنر کرمان در پاسخ به این سؤال می گوید:

"گفته می شود در زمانی که آن اعدامها صورت گرفت

من نخست وزیر کشور بودم و کاری نکردم! باید توجه کنیم

که مسأله **تفکیک قوا** در کشور از ابتدای انقلاب وجود

دارد. می توانید از من راجع به عملکرد قوه مجریه در

دوران جنگ سوال کنید و من با شفافیت، صراحت و

صداقت پاسخ خواهم داد. "

چ مهندس موسوی آخرین نخست وزیر ایران در سالهای 1360-1368 در دوره ریاست جمهوری آقای خامنه ای^۲ در اینجا عامدانه فراموش می کند که این کشتارها به فرمان مستقیم خمینی کسی انجام می شود که او مقتدای خود می داند؛ و به حکم او منسوب شده است. موسوی که سعی می کند این دمل چرکین را با مسأله "تفکیک قوا" بپوشاند به خوبی می داند؛ که وزارت اطلاعات با وزارت "ری شهری"، یکی از وزارت خانه های تحت فرمان او بوده است؛ و "پور محمدی"^۳ نماینده وزارت اطلاعات یکی از اعضا اصلی هیأت های سه نفره موسوم به کمیسیون مرگ بود، که در (بی) دادگاه های چند دقیقه ای هزاران نفر از بهترین فرزندان این آب و خاک را راهی مرگ کردند.^۴

معرفی کاندیداهای

دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری - 1388



اینروزها در همه جا می توانید بیوگرافی رسمی نامزدها را بخوانید، ولی ما قصد داریم نکات ناگفته را اضافه کنیم تا به شناسایی دقیق تر نامزدها و به "رحماتی" اشاره کنیم که این کاندیدها در دوره 30 ساله جمهوری اسلامی کشیده اند، ولی از ابراز آن شانه خالی می کنند!

ی

مصاحبه انتخاباتی سال 1384:

واقعاً مشکل مردم ما الان شکل موی بچه های ماست؟! بچه ها هر جور دوست دارن! به من و تو چه ربط داره. دولت باید پیاد اقتصاد رو سامان بده. فضای کشور رو آرامش ببخشه! چرا مردم رو کوچک می کنبد!... یعنی شان مردم ما اینه! ...

یعنی مشکل مردم ما اینه!!!



بدون شرح!

ساله را تحویل مردم بدهد؛ تا فراموش نکنیم موسوی نیز از همین قماش است، ولی اینبار در هیئت سیدی کت و شلواوری، تحصیل کرده و متین؛ که هنر، دین و سنت را در هم آمیخته و بر گردن آویخته تا هم سیدش بخوانند؛ هم مدرن و هم ... تا مقبول جناحین باشد و هم دست در دست زهرا رهنورد، شوی مهوع و بی تناسب زوج هنری، سیاسی، مدرن و ... را بازی کنند، ملقمه ای که در بهترین حالت یادآور حضور "ملکه همگرایی" در بک گراند این شوی تبلیغی است، تا برنامه موسوی برای حقوق زنان نیز عینی شود. هرچند در بند "مخالفت با اصلاح قانون اساسی" و التزام به شریعت فشرده در آن به خوبی دامنه این برنامه مشخص است؛ اما همراهی و حضور زنی هنرمند، آکادمیسین، با پیشینه مدیریت تنها دانشگاه تفکیک جنسی شده در ایران (الزهره) و فارق التحصیل علوم سیاسی (آنچه خوبان همه دارند، او به یک جا دارد!) اما این واقعیت را هم در خود دارد که سر دبیر نشریه "راه زینب" به عنوان ایدئولوگ آموزش خواهران زینب و اسید پاشی به زنان بی حجاب، مشاوره حرفه ای برای تضمین برنامه های موسوی برای زنان خواهد بود.

اما سؤال اینجاست مگر موسوی خودش پیشینه ندارد که اینقدر از دیگران خرج می کند؟! جالب اینکه او نیز مثل تمام رجال(!؟) قسم خورده جمهوری اسلامی، در این قحط الرجال دایماً در پست های دولتی و غیردولتی دستی بر آتش داشته است؛ و مانند همه آنها در معرفی خود یک بیوگرافی مربوط به 10 تا 15 ساله اخیر دارد، مابقی آن در بهترین حالت خلاصه می شود به چند جمله درباره محل تولد و تحصیلات؛ و در کل لیستی از سمت ها.

برخلاف سایر نمایشات انتخاباتی در دنیا که کاندیداها باید توضیح بدهند که مثلاً در سایر پست ها و برنامه های پیشینشان چه اندازه موفقیت داشته اند و یا چه قابلیت هایی بر اساس آن پیشینه دارند؛ در ایران کاندیداها لزومی نمی بینند که در این رابطه توضیحی به انتخاب کنندگان و به عبارت درست تر به رأی دهندگان بدهند، چون در نظام نتوکراتیک جمهوری اسلامی هر سمت بار معنایی سیاسی خاصی دارد. مثلاً در لیست سمت های مهندس موسوی نیز نمی توان بی تأمل بر روی نتایج سیاسی - ایدئولوژیک هر سمت گذر کرد:

عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی از سال ۱۳۵۷ - ۱۳۶۰

رئیس دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی ۱۳۵۸

دبیر و مدیر مسؤول روزنامه جمهوری اسلامی

وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران

نخست وزیر جمهوری اسلامی ایران از سال ۱۳۶۰ -

۱۳۶۸ (آخرین نخست وزیر ایران)

مشاور سیاسی رئیس جمهور (رفسنجانی)

عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام از سال ۱۳۶۸ تاکنون

مشاور عالی رئیس جمهور از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴

عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی تاکنون

لیست بالا نشان می دهد که برخلاف مظلوم نمایی موسوی و دارودسته اش مبنی بر سکوت و کناره گیری 20 ساله، موسوی همواره در صحنه سیاسی ایران حضور داشته است. او که در پست نخست وزیری در دوران جنگ، به عنوان عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی و سردبیر و مدیر مسؤول ارگان این حزب یعنی "روزنامه جمهوری اسلامی" یکی از ایدئولوگ های جمهوری اسلامی در دوران تثبیت آن بوده است، خاطره خدمات خود را با سرمقاله های سیاسی این روزنامه مستند نموده است. آن دورانی که موسوی سعی دارد در غبار جنگ ایران و عراق ببوشاند، سرشار است از رهنمودهای او و حزیش در قلع و قمع مبارزات خلق ترکمن، زنان، صیادان بندر انزلی، مبارزات و مقاومت انقلابیون و مردم در کردستان، مبارزات خلق های بلوچ و عرب و ...

"بنا به تعبیر آیت الله منتظری، وزارت اطلاعات دولت موسوی روی ساواک شاه را سفید کرده بود. موسوی چگونه می خواهد از خود در ارتباط با یک دهه جنایت سازماندهی شده سلب مسئولیت کند؟ آیا مسئولیت جنایات انجام گرفته از سوی وزارت اطلاعات دولت میرحسین موسوی به عهده او نیست؟ آیا تفکیک قوا در نظام جمهوری اسلامی مسئولیت وزارت اطلاعات را بر عهدهی شخص نخست وزیر و کابینهی او قرار نداده است؟"

چنانچه موسوی به عنوان نخست وزیر و یکی از ارکان نظام مخالفتی با کشتار ۶۷ که یکی از بزرگترین جنایات صورت گرفته علیه بشریت است داشت، نمی توانست استعفا دهد؟⁵

در حالیکه برنامه ریزی و سازماندهی این کشتارها توسط وزارت اطلاعات موسوی در تهران و شهرستان ها صورت گرفته است؛ او سعی می کند با طرح مسأله تفکیک قوا و به مدد 8 سال جنگ ارتجاعی آنرا ببوشاند. "نخست وزیر جنگ" که خاطره 8 سال جنگ را به مدد می طلبد، تا حافظه ها و پیشینه اش را به آن معطوف کند می داند که این خود دفتر دیگری از جنایت را در کارنامه اش می گشاید.

طنز قضیه این است که آقای موسوی در این برخورد پیش بینی نشده در دانشگاه بابل، دقیقاً از همان ادبیات کدگذاری شده 30 سال پیش استفاده می کند؛ تا خود را از این سؤال (گناه؟!؟) تاریخی مبرا نشان دهد. "من نمی گویم شما کافرید ولی ...". آقای موسوی حتماً به خوبی به یاد می آورند که در سال 67 هزاران زن و مرد انقلابی، مترقی، چپ و کمونیست که بر آرمان هایشان پای می فشردند، به جرم کافر و ملحد بودن بوسیله کمیسیون مرگ به اعدام سپرده شدند؛ و یا در دهه 60 به این جرم در برابر جوخه های اعدام ایشان و برادرانشان قرار گرفتند. آقای مهندس موسوی عادت کرده اند که به عنوان یکی از ایدئولوگ های جمهوری اسلامی که افتخار شرکت در تأسیس و عضویت در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی را دارد و مدیر مسوول ارگان این حزب یعنی "روزنامه جمهوری اسلامی" بوده است⁶، با دادن کدهای شرعی به منتقدین و مخالفینش آنها را مهدورالدم اعلام نموده تا با یک اشاره رسمی یا غیررسمی بوسیله نیروهای تعلیم یافته و ایدئولوژیگشان بسپارند. با این اوصاف این پاسخ ایشان را می توانیم عادت بدانیم یا تهدید؟! یا هر دو؟!؟

آنچه مسلم است، استقبال او از حضور بسیج در خیل حامیانش و حضور و تشکیل شاخه بسیج در ستادش، حتی تشویق به گرفتن تریبون در جلسات او؛ در تضاد مضحکی با مخالفت او با نظامیگری(!؟) و ادعایش در "جمع کردن گشت های ارشاد" قرار گرفته است؛ و مسلماً دلیلی جز جذب آرای ناراضیان از وضع موجود ندارد؛ نمی تواند ما را از یادآوری شرایط کاملاً نظامی دوره نخست وزیری ایشان باز دارد. حضور مقتدر کمیته و سپاه به عنوان دو نیروی اصلی سرکوب در اجتماع که گاهاً اختیارات نامحدود در برخورد به مخالفین کدگذاری شده و حتی مردم عادی داشتند؛ حضور پررنگ گروه های فشار موسوم به "فالانژها" که ظاهراً خودسرانه(!؟) با انقلابیون و منتقدین برخورد می کردند؛ و رنگ کردن دست و بدن مردم، اسیدپاشی به زنان بی حجاب، تیغ کشیدن به لب و صورت زنان و ... آنهم در شرایطی که مردم در زیر فشار جنگ نیز بودند، همه آن جامعه نظامی است، که مسلماً دولت نهم به گرد پای آنهم نمی رسد.

کاندید جناح اصلاح طلبان(!؟) در این دوره با صراحت اعلام می کند، که با هر اصلاحی در قانون اساسی مخالف است؛ و بدین شکل زحمت متوهمین را هم کم می کند تا در صورت انتخاب مجبور نباشد، پس از چهار سال آنها را با عدم امکانات و عدم همراهی و عدم ... توجیه کند. موسوی را هر چه اصلاح طلبان رتوش می کنند تا نماینده اصلاحاتش بنامند، اما چاره ای ندارد جز اینکه از پیشینه سید خندان خرج کند؛ خاتمی، وزیر ارشاد موسوی در سالهای 64-68 که سخاوتمندانه(!؟) دوشادوشش می آید تا همان زهر خند متعفن 8

لا مهدی کروی

چ مهدی کروی، موسس بنیاد شهید انقلاب اسلامی است که امروزه یکی از قطبهای مالی در ابعاد جهانی در ایران اسلامی است. وی عضو شورای بازنگاری قانون اساسی و مقنن بسیاری از قوانینی که از ابتدا تا کنون در این سیستم، جنایت را قانونی کرده است. او در حال حاضر دبیرکل حزب اعتماد ملی است. این حزب زیر مجموعه ای از جریان اصلاح طلبی است که بعد از شکست کروی در انتخابات 1384 تأسیس شد. طبق اظهارات کروی مهمترین انتقاد این حزب به جنبش اصلاحات در دوران خاتمی، دیدگاه تخریبی این جنبش بود که باعث شد در آندوره، اسلامیت نظام جمهوری اسلامی از سوی آنان زیر سؤال رود.

چ اما وی دبیر مجمع روحانیون مبارز هم بود. تشکیلی سیاسی که در سال 1366 و در آستانه انتخابات مجلس سوم از انشعاب روحانیون منتقدتر، به رهبری مهدی کروی و محمد موسوی خوئینی ها از جامعه روحانیت مبارز و با موافقت روح الله خمینی تشکیل شد. کروی و حسن صانعی گردانندگان وقت مجمع روحانیون مبارز در تابستان 67 از مهره های حساس پروژه حذف آیت الله منتظری و از طراحان نامه معروفی بودند که به صورت علنی به منتظری ارسال شد. ایندو کسانی بودند که حسینعلی نوری - رئیس هیأت کشتار ۶۷ - را به خمینی پیشنهاد دادند و به سرعت هم با آن موافقت شد. محمدعلی ابطحی که امروز مشاور کروی در انتخابات است در «وب نوشت» خود می نویسد: «کروی همیشه از پرچمداران و پیشتازان مخالفان سیاسی و جناحی خود بود و آنان را به دلیل اعتقاد این که با امام خمینی یا مخالف بودند و یا کم اطاعت، طرد و عرصه را بر آنها تنگ می کرد. اوج این پیشتازی را در نگارش نامه تاریخی کروی، امام جمارانی و سید حمید روحانی به آیت الله منتظری که آن روزها نفر دوم نظام بود می توان رد یابی کرد.»

کروی ده سال پس از قتل عام زندانیان سیاسی در جدال با احمد منتظری فرزند آیت الله منتظری که به مخالفت پدرش با کشتار ۶۷ و «خون های به ناحق ریخته شده» اشاره کرده بود، به تأیید آن کشتارها داد سخن می دهد و در شرایطی که بسیاری از کاندیداها مثل موسوی در پاسخ دادن به این سؤال بدنبال سوراخ موش می گردند تا به آن پناه برند، او با اطمینان از صحت آن عملکرد خود را جلو می اندازد.

چ عمادالدین باقی به عنوان یکی از حامیان کروی می گوید: «کروی به معیارهای حقوق بشری نزدیکتر است و در مقایسه با گزینه های دیگر مطرح در جبهه اصلاحات وی گزینه مناسبتری است. ... وقتی که من مقایسه می کنم میان آنها، با تجربیاتی که دارم اگر بخواهم در این انتخابات شرکت کنم کروی را مناسبتر می دانم، چون در دوره ای که وی رئیس مجلس بود، اتفاقاتی در مجلس افتاد که بی سابقه بود، شعار دفاع از مخالف را خیلی ها داده اند، اما کروی بود که این توجه را در مجلس داشت... باید به باقی یادآور شد که دقیقاً درست است و این کروی بود که بعد از 18 تیر 78 مجلس را اداره می کرد و آن فضای فراموش نشدنی را برای توجیه آن جنایت در دانشگاه ایجاد کرده بود و لایب برای همین خاطره فراموش نشدنی است که اینبار در اول خرداد دفتر تحکیم وحدت با کروی سمت گیری کرده و دعوت به رأی دادن به وی می کند.

حرف باقی از جهت دیگری هم قابل بررسی است و آن تشابه رل کروی در کل سیستم با رل دفتر تحکیم در جنبش دانشجویی است! آری آقای باقی؛ در ایندوره سران تحکیم وحدت نیز تجربیاتی مثل شما را دارند.

چ از مهدی کروی این را هم بخوانید که در سخنرانی اش در دانشگاه زنجان از آزادی دانشجویان دربند آن دانشگاه سخن گفت درحالیکه دانشجویان شعار می دادند و عکسهای رفقای دربندشان را درست داشتند. رفقای که سازماندهندگان اعتراضات مختلف

در ترجمان همین برخوردهاست که امروز موسوی در دیدار با مردم عرب اهواز می گوید: "باید، آمرانه با زبان ها و قومیت ها برخورد کرد."!!!

چ نخست وزیر جنگ به خوبی می داند که آنچه امروز به عنوان مدال افتخار مدیریت اقتصادی بر سینه آویخته چه معنایی دارد. او و همپاله هایش خوب می دانند که امتداد جنگ ارتجاعی ایران و عراق، که می توانست در همان سالهای نخستین به پایان برسد، چگونه توانست فرصت طلایی را برای تثبیت نظامشان بخرد. فرصتی که جز با باد موافق بین المللی و چراغ سبزهای آنان امکان نداشت بدست بیابید؛ ماشین دولتی که بی کم و کاست در اختیارشان قرار گرفته بود و نیاز به پاک سازی کلیه نیروهای مخالف خودی و غیر خودی داشت، و جز در آن شرایط ویژه جنگی نمی شد مردم را به بهانه حفظ تمامیت ارضی وادار به سکوت و سکون نمود، تا باقیمانده مبارزه و مقاومت نیز درهم شکسته شود. حدود یک میلیون کشته در جبهه ها، ویرانی شهرها، بی خانمانی و کوچ هزاران خانواده جنگ زده و ... و کشتار مخالفین و از دست رفتن آخرین فضاهای تحرک سیاسی و آزادی همه ترجمان بهشتی است که موسوی یکی از مدعیان ساخت آن است.

امروز نیز ادعای سامان بخشیدن به اقتصاد بیمار و فلج ایران که در راه ورود به اقتصاد نئولیبرالی جهان نرسیده سقط شده است؛ جز معنای چراغ سبز بین المللی و تکرار خدمات پیشین نیست و نجات از این مهلکه به زعم اینان جز با تکیه به مراحم آمریکا میسر نیست، هر چند که خانه از پای بست ویران است.

اما در نقش مهندس موسوی که در این سکوت 20 ساله، در دو نهاد "شورای عالی انقلاب فرهنگی" و "مجمع تشخیص مصلحت نظام" که به فرمان رهبر منسوب شده است و کماکان ادامه دارد؛ و مشاورت رئیس جمهور در دولت های رفسنجانی و خاتمی همین بس که ما را به جایی می رساند، که امروز ایستاده ایم.

چ احتمالاً برخلاف درخواست کار در سایر مشاغل در ایران، برای احراز شغل ریاست جمهوری در ایران نیازی به احراز عدم سوپیشینه نیست، و احتمالاً ایشان نیز مانند سایرین در این صورت رد صلاحیت می شد؛ خصوصاً با توجه به حوزه مورد علاقه ایشان در زمینه "هنر". ایشان و مشاورین ستاد تبلیغاتی شان هنرمندانه با دستبرد به هنر انقلابی خلق، سرود زیبا و الهام بخش "آفتابکاران جنگل" یا "سر اومد زمستون" را که بی تردید، متعلق به جنبش انقلابی و چپ در ایران است را وقیحانه به خدمت می گیرند.⁷ همان سرودی که شاید فقط به خاطر گوش کردن به آن، یا زمزمه کردن آن، و یا همخوانی آن هزاران دختر و پسر جوان در زمان نخست وزیری ایشان اعدام شدند؛ و یا به اتاق های شکنجه بازجویان اسلامی سپرده شدند. همان سرودی که دانشجویان چپ پس از سالها جرأت کردند، زمزمه آنرا به مبارزاتشان باز گردانند. امروز اما این سرود تهی از هر معنای مبارزاتی، بی روح و سرد با عکس های سیاه و سفید مهندس موسوی آغشته شده، تا شاید زبونه آبرویی بخرد و یا شوری بیافریند؛ غافل از اینکه این عکسها یادآور چیزی جز سیاهی سالهای سرکوب نیستند و هر بار تکرار این سرود آخرین زمزمه مبارزی است که در برابر تان مقاومت را فریاد می کند.

هرچند سن فیزیولوژیک ما برای به یادآوردن این فجایع کافی نیست، اما این دمل های چرکین را نه می توان با کت و شلوار پوشاند نه با شال سبز و نه با روسری گلدار. در پاسخ شما همان کافی است که دوستانمان در دانشگاه زنجان یکصدا گفتند: "ای سید سبز گستر؛ خاوران هنوز سرخ است" ■

پانویس:

1- گزارش مراسم سخنرانی میرحسین موسوی در دانشگاه مازندران (دوشنبه 14 اردیبهشت 1388)

<http://www.autnews.ws/archives/1388.02.00023323>

ادامه در صفحه 7 ...

مشخص تر به دوران جنگ و نقش فرمانده رضایی پیردازیم چاره ای نداریم جز آنکه سراغ حافظه تاریخی مردم برویم. مردم کردستان حرفهای زیادی برای گفتن دارند از رشادت های سردار رضایی که البته بنام سبزعلی از او یاد می کردند. تقریباً در تمام شهرهای کردستان فرمانده رضایی آثار ماندگاری از خود به یادبود گذاشته است. 8 سال جنگ بود و باران موشک و بمب بر سر مردم کردستان می بارید. در کنار اینها و در بدترین شرایط ممکن در آنروزها وی دستور قتل عام هر اعتراضی را می داد. قتل عام های زیادی در این خطه بنام شرایط جنگی منطقه، تعقیب و گریز نیروهای مسلح مخالف رژیم در کردستان و ... توسط فرمانده و جاش های محلی انجام شد و نام او را همیشه در این شهرها ماندگار کرد. 10 سال اشغال نظامی کردستان توسط ارتشی حدوداً 300 هزار نفره به فرماندهی رضایی انجام شد. تمام این شهرت و حماسه آفرینی را با تفاوتی جزئی در سایر استانهای مرزی چون کرمانشاه، ایلام و خوزستان و بلوچستان هم شاهد هستیم. حتی در آمل هم نام این فرمانده ورد زبانهاست. وی فرمانده سپاه سرکوب قیام آمل بود و سپس مخترع به اعدام مبارزین آن قیام و مردم بی گناه آن منطقه شد و مکرراً در نوشته ها، نامه ها و کتابهایش از آن یاد می کند. با این اوصاف نام فرمانده رضایی از غرب و شمال غرب تا جنوب و مرکز و شمال و شرق شهره آفاق است.

اما وی چند سالی است که دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام (بخوانید غلام خانه زاد رفسنجانی) شده است. آقای دبیر اینبار مشغول خدمت در نهادی است که چرایی وجود آن خود سؤال بزرگی است. در آنجا تمام طرح های مصوب مجلس را می توانند فیلتر کنند و بر هر عملگری از سوی سران حکومتی نظارت کنند. این روزها دغدغه فرمانده بجای سروسامان دادن به امنیت مناطق مختلف، حفظ امنیت سرمایه گذارهای کلان نفتی و دلارهای جاری در بازار نفت است. دیگر برای اینکار اسلحه در دست ندارد و با چرخاندن قلم است که سرنوشت انسانها را تعیین می کند. لابد بدین خاطر است که در تبلیغات خود اعلام کرده که نرخ تورم را تک رقمی خواهد کرد!

محسن رضایی همه جا از تأسیس «جمعیت منصورون» توسط خودش و چند سپاهی دیگر در دوران شاه می گوید و در تعریف مبارزاتش بیشتر بر اسلامی بودن آن و مبارزه با کمونیستها تأکید می کند تا ضد حکومتی بودن آن. در این مورد او با سایر کاندیداها همسو است و این برای اتحاد و ائتلاف با آنها در کابینه بعدی نکته بسیار مهمی تلقی می شود. نکته جالبی در مورد جمعیت منصورون باید گفت که در دوران شاه خواهران و برادران عضو این جمعیت بودند که هسته های آینده گشتهای ارشاد و مبارزه با بدحجابی را سازمان دادند. بسیاری از ما از دوران جنگ و اوایل انقلاب چیز زیادی بیاد نمی آوریم ولی خاطره زنان پیر و جوان بسیاری را شنیده ایم که توسط این ارگانهای سرکوب مورد آزار و اذیت و تحقیر قرار گرفته اند و این روند تا امروز یعنی حدود 30 سال ادامه دارد. این موفقیت را باید به افتخارات دیگر رضایی افزود که فاطمه ایلشاهی دبیر اجرایی شورای احزاب زنان اصولگرا ضمن اعلام خیر حمایت این احزاب از محسن رضایی، تأکید کرده که: شورای احزاب زنان اصولگرا که قرار است با نام "جبهه متحد زنان اصولگرا" در انتخابات ریاست جمهوری دهم همانند انتخابات مجلس هشتم فعالیت کند به خاطر نارضایتی از شرایط موجود زنان و نگرانی در مورد وضعیت آینده آنان با تحقیق و بررسی درباره برنامه های محسن رضایی پیرامون مسائل مختلف از جمله مسائل زنان وی را گزینه ای مناسب دانست و در انتخابات ریاست جمهوری آینده نیز از این شخص حمایت می کند. وقتی چنین جبهه ای از رضایی حمایت کرده باید به رابطه آن با گذشته بیشتر دقت کرد و معنی آن را با شعار رضایی مینی بر جمع کردن گشتهای ارشاد از خیابانها و گسلی آنها بسوی اشرا بهتر درک کرد. گویا در آینده قرار است تمام زنان و جوانان ما هرچه بیشتر به عنوان اشرا سرکوب شوند. ■

دانشجویی در دانشگاه زجان بودند. تعدادی از این دانشجویان دربند و محروم از تحصیل، همانهایی بودند که استاد مددی معروف! و دست گل تجاوز وی به دختران دانشجو -در قبال نمره- را افشاء کرده بودند. عملی که همین آقای کروی از تنوریزه کنندگان و مروجین قانونی آن است و استادکار استاد مددی ها! عملی که کروی در بین زنان بی همسر -بخصوص خانواده های از دست رفتگان جنگ 8 ساله- رواج داد و قانونمند کرد. ■

لا محسن رضایی

رضایی فرمانده سپاه پاسداران از اوایل به قدرت رسیدن حکومت اسلامی بود تا زمانی که لباس نظامی از تن در آورد و دستیار رفسنجانی به عنوان دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام شد. نمی خواهیم ارتباطی میان وی و رفسنجانی ایجاد کنیم. خود آقای رضایی هم در مصاحبه ای با یکی از خبرنگارها، به اینکار ما صحنه گذاشت. وی در پاسخ سؤال خبرنگاری که پرسیده بود: شما به سفارش آقای رفسنجانی وارد رقابت انتخاباتی شده اید؟ با دلخوری گفت: خیر!

اینرا می دانیم که در دورانی که ایشان فرمانده سپاه بود و رفسنجانی وزیر جنگ، جنگی ارتجاعی که می توانست بسیار زودتر تمام شود؛ 8 سال طول کشید و بیش از 1 میلیون از جوانان ایرانی را در عملیتهای مختلف قربانی کرد. ایشان پیروزی در 3 خرداد و آزادی خرمشهر را در زمره افتخارات خود می دانند و در کارزارهای تبلیغاتی خود به طور مدام به این مسأله اشاره می کنند. عملیتهایی که مابین ایران و عراق و آمریکا محاسبه می شد و در عمل نیروهای دو طرف بودند که فله ای و گردانی قربانی می شدند. محسن رضایی هنوز هم به نقش ویژه اش در طولانی شدن جنگ پافشاری می کند.

پس سر چه چیزی از آقای رضایی بنویسیم. ایشان که بجز گذشته درخشانشان در جبهه ها، خدمت به امام ملت و مردم چیز دیگری در پرونده شان نیست.

بهبتر است به خدمات رضایی در دوران 30 ساله جمهوری اسلامی پیردازیم که واقعی و مستند هستند. فرماندهی سپاه پاسداران در دوران جنگ یکی از مهمترین نقشها را در تحکیم نظام اسلامی داشت. از افتخارات رضایی این است که فرمانده این نیرو بود. اما کمی از سپاه پاسداران بیشتر بدانیم.

سپاه پاسداران نیرویی بود که طبق قرار باید بطور ضربتی تشکیل می شد و بازوی مسلح ماشین دولت اسلامی باشد و این برای رضایی بسیار فراتر از نقش یک فرمانده نظامی است. نیرویی که بالاتر از ارتش و پلیس در آن دوران بود و نیروهای خاصی در آن پرورش می یافتند. نیرویی که وظیفه سرکوب مبارزات مردم و بخصوص کمونیستها و نیروهای انقلابی در تمام مناطق ایران به آن سپرده شده بود. از کشتار خلق ترکمن، حمله به کردستان، سرکوب خلق بلوچ و عرب گرفته تا گشتهای خیابانی و درگیری های شهری یا اعتراضات مردمی تا سرکوب کارگران کارخانه ها همه و همه توسط این نیروی ایدئولوژیک و تا دندان مسلح بطور مستقیم انجام شد. بسیاری از جنایات دیگر هم مانند سرکوب دانشجویان چپ و نیروهای مترقی در دانشگاهها و اماکن اداری بطور غیرمستقیم توسط سپاه پاسداران انجام شد. در تمام دوران جنگ تنها نیرویی که اختیار قتل و عام مردم و مبارزین را داشت و ارتش و پلیس و ژاندارمری وقت را گوش به فرمان کرده بود، همین چشم و چراغ امام بود. محسن رضایی به دستور خمینی و بواسطه تواناییش در انجام وظایف فوق، فرمانده سپاه شد. تمام موارد فوق و بسیاری دیگر از حوادث خونبار تاریخی دوران 10 ساله ابتدای جمهوری اسلامی، با فرماندهی مستقیم رضایی و پس از آن با نظارت ویژه وی انجام شد. برای اینکه

گزیده ای از

"تحریم انتخابات"**از زبان دیگران...****A دکتر ناصر زرافشان**
(در مصاحبه با رادیو دویچهوله - آلمان)

کوشید. سعادت عمومی در گرو دخالت گری و همکاری عمومی است؛ و نگذاریم دیگران برای ما تصمیم بگیرند. خودمان باید ابتکار عمل را به دست بگیریم. ■

دویچهوله: آقای دکتر زرافشان، میرحسین موسوی یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری اعلام کرده که اگر رییس جمهور بشود، دفتر معاونت حقوق شهروندی و حقوق بشر در ریاست جمهوری ایجاد می کند. فکر می کنید آیا ایجاد یک چنین معاونتی می تواند تأثیری بر بهبود وضعیت حقوق بشر در ایران داشته باشد؟

دکتر ناصر زرافشان: نظر به این که آنچه در اینجا به انتخابات موسوم است، یعنی اول افرادی از طریق فیلترها و تمهیدات دیگری انتخاب می شوند و بعد بین انتخاب شده ها انتخابات می گذارند، علی الاصول به کل انتخابات اعتقادی ندارم. اما در مورد ایشان و صحبت هایی که کرده اند، بدون این که قصد بی احترامی به هیچ کس را داشته باشم، می خواهم بگویم اعمال افراد دروغ نمی توانند بگویند، اما خود آنها می توانند دروغ بگویند. بنابراین اگر از روی اعمال افراد که واقعیت پیدا کرده و اتفاق افتاده قضاوت بکنید، مطمئن تر است تا اینکه از روی وعده هایی که می تواند واقعیت پیدا بکند و می تواند نکند، داوری کنیم. آقای میرحسین موسوی در سال ۶۷، یعنی زمانی که بزرگترین پروژه قتل عام زندانیان سیاسی در این مملکت اتفاق افتاد، نخست وزیر این مملکت بوده اند. من خیال می کنم پیش از هر چیز ایشان باید در این زمینه برای جامعه و برای مردم بگویند نقش شان چه بوده است و در آن زمینه چه موضعی دارند، بعد در خصوص ایجاد معاونت حقوق بشر و حقوق شهروندی صحبت بکنند. همان طور که گفتم آنچه از آنها سر زده و اعمال آنها، معیار قابل اطمینان تری است تا وعده های آنان.

دویچهوله: بنابر این شما بر اساس سابقه دوران هشت ساله ی نخست وزیر آقای موسوی فکر می کنید که ایشان این وعده هایی که داده اند فقط می تواند یک وعده ی انتخاباتی باشد و توانایی انجام این وعده ها را نخواهند داشت؟

دکتر ناصر زرافشان: من علاوه بر آنچه به شخص ایشان مربوط می شود، با توجه به ساختار موجود هم گمان می کنم که این حرفها حرف است و در مرحله ی حرف باقی خواهد ماند و تحقق یک چنین صحبت هایی نیاز به تغییر ساختاری در ایران دارد که الان از عهده ی آقای موسوی یا سایر کسانی که کاندیدا هستند خارج است.

دویچهوله: من دقیقاً در مورد همین می خواستم از شما سؤال کنم که اصولاً چقدر معتقدید که بهبود وضعیت حقوق بشر در ایران در اختیار یک رئیس جمهور خواهد بود؟

دکتر ناصر زرافشان: من اعتقادی ندارم و گمان می کنم که در این زمینه ی خاص جز متشکل شدن مردم از پایین برای کسب آن قدرتی که برای بهبود وضع لازم است، هیچ اهرم و هیچ راه دیگری وجود ندارد.

دویچهوله: آقای دکتر زرافشان عده های معتقدند همین که کاندیدایی آمده و در مورد حقوق شهروندی و حقوق بشر صحبت می کند و وعده ی این را می دهد که می خواهد معاونت حقوق بشر ایجاد بکند، این را باید به فال نیک گرفت. نظرتان راجع به این موضوع چیست؟

دویچهوله: حرف خوب البته خوب است. ولی حرفهایی است که مربوط به فصل موسم انتخابات است و باید بگویم که با توجه به مجموعه ی نظام موجود که حالا در این فرصت کوتاه امکان رفتن در جزئیاتش نیست و بسیار کمتر از اینها هم با این ملیک و این روزگار شدنی نیست. ■

A سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه**انتخابات و تشکلات کارگری**

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه در مورد انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری از هیچ کاندیدایی حمایت نمی کند و حمایت از هر کاندیدایی را در حیطه فعالیت تشکل های مستقل کارگری نمی داند. در نبود آزادی احزاب، بالطبع تشکل ما نیز از نهادی اجتماعی که حامیش باشد محروم است، حال آن که سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی دخالت گری و فعالیت سیاسی را حق مسلم تک تک افراد جامعه دانسته و بر آن است که کارگران سراسر ایران در صورت ارائه منشور کارگری کاندیداهای ریاست جمهوری و دادن تضمین عملی به شعارهای انتخاباتی در این رابطه، می توانند در انتخابات شرکت کنند یا نکنند.

و لیکن سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه به عنوان یک نهاد کارگری وظیفه خود می داند از تمام کاندیداها بپرسد تا در صورت ارائه جواب منطقی، کارگران تصمیم خود را در این رابطه بگیرند. ولی متأسفانه کاندیداهای ریاست جمهوری تا به حال در مطبوعات و کنفرانس ها و نشست های خبری و سفر های شهرستانی هیچ گونه اظهار نظری در مورد کارگران و بیکاران و مطالبات آن ها نکرده اند. امروزه برای کارگران و خانواده هایشان تشویق به شرکت در انتخابات یکی از بی معنا ترین بحث های موجود می باشد چرا که کارگران در سه دهه گذشته، تمام روسای جمهور از دوره جنگ و دوره سازندگی و دوره اصلاحات و هم چنین رئیس جمهور مهرورز را تجربه کرده اند. ما از تمام همکاران و هم طبقه ای هایمان می خواهیم که اگر در محیط کار، خانه، درس و محل زندگی شان بحث انتخابات مطرح شد، این موضوع را از یاد نبرند که از خود و دیگران بپرسند که برنامه مدعیان ریاست جمهوری برای کارگران چیست؟

1- نظر صریح کاندیداهای دوره دهم ریاست جمهوری در رابطه با تشکیل تشکل های مستقل کارگری و صنفی بدون دخالت دولت و کارفرما چیست؟
2- سرکوب تشکل های مستقل کارگری چون سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه را چگونه توجیه می کنند؟

در طول این سال ها به کارگران گفته شده که فداکاری کنند و وضع فلاکت بار و بی حقوقی خود را بپذیرند، در حالی که کارگران نه می توانند با امنیت و امید به محل کارشان بروند و نه برای آسودن به خانه هایشان. هزاران نفر لباس شخصی و نیروی انتظامی را به عنوان نیرویی که هیچ کار مولدی انجام نمی دهد و برای محروم کردن و بازداشتن کارگران از زندگی آزاد آن ها را برای هر جا و هر کاری لازم باشد، با هر درجه از خشونت و اعمال زور آماده نگه داشته اند، اما یک روز را برای بیان خواست و مطالبات کارگران از آن ها دریغ می کنند.

اینها موضوعاتی مختص به زمان انتخابات نیست، حال این مسائل در گرو همکاری تمام زحمتکشان است که این سد را در مقابل خود می دانند، برای عبور از این سد و رسیدن به جامعه که حل مسائل آن فقط به رئیس جمهور و مجلس محول نشده است، باید

A دکتر محمد ملکی**من رأی می دهم اما ...**

با گرم شدن تنور انتخابات، بار دیگر موجودات زمستان خواب با احساس گرما از خواب زمستانی بیدار می شوند و به امید در دست گرفتن مجدد قدرت و پوشیدن لباس وزارت و وکالت و سفارت و ... به وول وول می افتند؛ بی آنکه به روی خود بیاورند در تمام این 30 سال آنها صاحبان قدرت و اداره کنندگان مملکت بودند. گفته بودم که در نظام ولایی انتخابات یک خیمه شب بازی است. حال برای آگاهی بیشتر نسل جوان که زیاد با این نمایش آشنا نیست، لازم است توضیح دهم که در این بازی، خیمه شب باز در پشت صحنه خود را پنهان می کند و تعدادی عروسک را با نخ که به انگشتی خود بسته است آنگونه که می خواهد به حرکت درمی آورد. با صدای خود حرفهایی را در دهان عروسک ها می گذارد تا هرچه او می خواهد، آنها بگویند و با اراده ی کسی که پشت صحنه است بالا و پایین ببرند و برقصند. البته که این بازی بیشتر می تواند "بچه ها" را سرگرم کند.

هموطنان؛

در این دوره انتخابات نمایشنامه ای بسیار خنده دار تر و سرگرم کننده تر به روی صحنه آمده است. گاهی حرفها و شعارهایی به گوش می رسد که بیننده و شنونده چنین می پندارند که همه چیز عوض شده و بازی کنندگان، بازیگرانی دگرند و برای نخستین بار به روی صحنه آمده اند. فکر می کنم بسیاری از خوانندگان این نبشته، کروی و احمدی نژاد را تا حدی می شناسند؛ اما سبز علی (محسن) رضایی و میرحسین موسوی را کمتر. مطمئن باشید اینها همه سر و ته یک کرباسند و همه بنیاد گرایی هستند دست پرورده ی بنیادگرای بزرگ. چون عروسکهای خیمه شب بازی نقش و لباس عوض می کنند تا تماشاجی را فریب دهند.

اینها همان طور که خود اذعان دارند، یک هدف را تعقیب می کنند و آنهم حفظ نظام ولایی و به صحنه نمایش کشاندن تماشاجیان بیشتر تا فردا بگویند نمایش ما بسیار جالب بود و توانست مشتری های زیاد جذب کند.

پیش از این در مورد سردهسته اصلاحاتی ها، "خاتمی"، مطالبی نوشته ام. حال می خواهم از دو چهره ای بگویم که اینبار وارد بازی شده اند؛ از موسوی و رضایی...

باید از آقای موسوی پرسید مگر شما ... سالها سردبیری روزنامه ارگان حزب (روزنامه جمهوری اسلامی) را بر عهده نداشتید؟ مگر همین روزنامه بزرگترین مشوق چماقداری و قلع و قمع دگر اندیشان و تشویق حزب الهی ها برای حمله به اجتماعات مردم و منتقدین نبود؟ مگر روزنامه ای که شما سردبیر آن بودید زمانی که اعدام ها در زندانها شروع شد برای ایجاد رعب و وحشت هر روز نام تعدادی از آنها را منتشر نمی کرد؟ شنیدم در یکی از دانشگاه ها در جواب دانشجویی که نظرتان را در مورد جنایات دهه شصت و کشتار هزاران نفر و از جمله دانشجویان در زندان ها پرسیده بود گفته اید: "من در امور مربوط به قوه قضائیه دخالت نمی کردم."

مگر جنابعالی وظایف نخست وزیر را در قانون اساسی نخوانده بودید؟ از جمله ماده یکصد و سی و چهارم را که می گوید: "ریاست هیأت وزیران با نخست وزیر است که بر کار وزیران نظارت دارد و با اتخاذ تدابیر لازم به هماهنگ ساختن تصمیم های دولت می پردازد و با همکاری وزیران برنامه و خطی مشی دولت را تعیین و قوانین را اجرا می کند. نخست وزیر در برابر مجلس مسئول اقدامات هیأت وزیران است."

مگر وزیر اطلاعات یکی از وزرای دولت شما نبود که باید در کار او دخالت می کردید؟ مگر تمام کارهای امنیتی کشور زیر نظر شورای عالی دفاع ملی که نخست وزیر یکی از 7 عضو آن است

صورت نمی گرفت؟ چطور می شود شما از آنهمه جنایت ها بی خبر باشید؟

نه آقای موسوی. میندازید که در شهر کور و کرها و بیخردان زندگی می کنید. شما با همه آن جنایتها و کشتارها و شکنجه ها موافق بودید، آنها را تأیید می کردید و هیچ عذاب وجدانی هم نمی گرفتید. حال و آینده هم در برابر چنین اعمالی نخواهید ایستاد.

بیهوده خود را زرنگ و مردم را بی شعور میندازید. شما و دیگر همدستانتان که امروز لاف اصلاح طلبی می زنید، در جنایات دهه شصت بارها گفته اید، ما اطاعت از مرادمان می کردیم و این کارها اقتضای آن زمان بود و ما هیچکاره بودیم. چه تضمینی وجود دارد که چند سال دیگر همانگونه که خاتمی گفت، نگوئید من یک تدارکاتی بودم؟ شما نه در آن ده سال و نه در آن بیست سالی که در خواب زمستانی بودید، هرگز به جنایاتی که در دهه اول انقلاب در زمان رهبری آقای خمینی و نخست وزیری شما روی داد اشاره نکردید.

می گویند شما نقاشی می کردید، مگر نه این است که یک هنرمند، یک نقاش، یک موسیقی دان، یک شاعر در کار هنری اندیشه های درونی خود را منعکس می کند؟ آیا شما که شاهد بسیاری از وقایع جنگ 8 ساله، شکنجه ها و کشتارهای دهه شصت از جمله جنایت بی نظیر کشتار هزاران زندانی در سال 67 بوده اید، یک تابلو کشیده اید که کبوتری سپید با بالهای خونین افتاده بر کف قفس نشان دهد؟ آیا یک تابلو از اعدام های دسته جمعی در زمان صدارت خود کشیده اید؟ آیا یک تابلو که وضع زندگی میلیون ها آواره جنگ باشد را قلمی کرده اید؟ آیا یک بار اعلام کرده اید به چه دلیل پس از فتح خرمشهر و عقب نشینی عراق سالها جنگ را ادامه دادید که موجب مرگ و معلول شدن صدها هزار نفر و صدها میلیارد دلار خسارت مالی گردید؟

جنابعالی به عنوان نخست وزیر و آقای رضایی به نام فرمانده کل سپاه باید جوابگوی ملت، خانواده شهدا، هزاران معلول جنگی، موجی و شیمیایی شده ها باشید. مگر می شود با یک جمله "ما دستورات آقای خمینی را اجرا کرده ایم" از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرد؟ 20 سال است که از پیروزی در جنگ سخن می گوئید ولی یکبار نگفتید اگر پیروز شدید پس آقای خمینی چرا جام زهر را سر کشید؟ مگر برای پیروزی زهر می خوردند؟

آقای رضایی که خود را کاندیدای ریاست جمهوری کرده باید به مردم توضیح دهد که چرا و به دستور چه کسی وارد خاک عراق شدند تا جنگ ادامه یابد و آنهمه خسارت بر مردم ایران تحمیل گردد و هزاران سوال بی جواب دیگر.

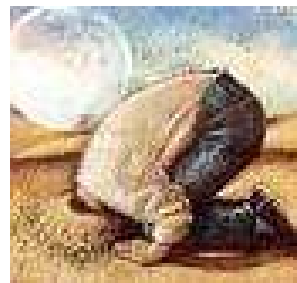
آقایان کروی، موسوی، رضایی و احمدی نژاد باید نقش خود را در نابسامانی های فعلی روشن کنند و توضیح دهند اگر آنها و همکاران اصلاحاتی و اصولگرایان (که آیشخور هر دو جناح بنیاد گرایی است) موجب وضع فعلی جامعه نیستند، پس چه کسی مسئول است؟ ولی فقیه؟ حکومت دینی؟ قانون اساسی؟ قدرت مافوق قانون سپاه؟ بسیج؟ اول بگوئید چه عاملی باعث این وضع شده، بعد از مردم تقاضای رأی کنید.

من با توجه به شناختی که نسبت به یک یک کاندیداها دارم اعلام می کنم کارکرد شما در آینده اگر بدتر از گذشته نباشد، بهتر نیز نخواهد بود چرا که نظام ولایی همه ی حرفها و وعده هایش پیش از انتخابات جز شعار های توخالی چیز دیگری نیست. مردم باید انتخابات را تبدیل به یک نظرخواهی در مورد آینده نظام کنند.

به نام یک ایرانی پس از 60 سال مبارزه برای آزادی و برابری اعلام می کنم من رأی می دهم، اما نه برای نشان دادن کسی بر روی صندلی ریاست جمهوری. من رأی می دهم تا یک یک شما و همدستانتان را که وطن را به این روز انداخته اید روی صندلی دادگاه رسیدگی به جنایت علیه بشریت بنشانند تا جوابگوی مردم ایران و جهان باشید. ■

پیرامون مانیفست دانشجویان و دانش‌آموختگان لیبرال

طفلی که مرده به دنیا آمد!



افشین کوشا

سرانجام "فقتوس خوشخوان لیبرالیسم از زیر خاکستر" سربرآورد تا "از جانهای مشتاق آزادی دلربایی کند" و "بشر را به ساحل آرامش و لذت هدایت کند".

این جملاتی است که سر لوحه مانیفست دانشجویان و دانش‌آموختگان لیبرال با آن مزین شده است.

شاید بیست سال پیش چنین سخنوری شاعرانه، در بازار خریداری پیدا می‌کرد. شاید اگر امروزه دنیا به یمن ارتباطات سریع به دهکده ای جهانی بدل نشده بود، می‌شد برای مدتی سر عده ای را با این سخنان پرطمطراق شیره مالید و دل شان را خوش کرد. اما زمانی که طشت رسوایی لیبرالیسم و نئولیبرالیسم از بام فرو افتاد - و از قضا بدجوری هم فرو افتاد و صدایش عالم گیر شد - چنین به به و چهچه ای فقط به درد عالم مستی می‌خورد.

از حق که نگذیریم، لیبرالهای ایرانی سرانجام جرأت بخرچ داده و به وسع خود سعی کردند قدمی در جهت حل "معضلات نظری و پراکندگی خویش" بردارند. اما مطاعی که برای عرضه به مردم در دست دارند یادآور سکه های قدیمی اصحاب کهف است. اصحابی که پس از چند صد سال از خواب بیدار شده و در بازاری قدم گذاشتند. بدون شک بر سر ایده های لیبرالهای ایرانی همان آید که بر سر سکه های اصحاب کهف آمد.

لیبرالهای ایرانی به عنوان بخشی از طبقه بورژوازی ایران از ویژگی ای در رنجند که همواره موجب سرافکنندگی شان می‌شود: ویژگی تأخیر تاریخی!

از زمانی که این طبقه به پا به عرصه وجود نهاد این ویژگی همزادش شد. دیر بدینا آمدن این طبقه نسبت به بورژوازی بین المللی موجب دردهای برایش شد: انقلاب مشروطه اش، مشروط به مزاحمتها و مراحم بورژوازی بین المللی شد و سرانجام سقط شد؛ سازشکاری اش با ارتجاع سلطنتی موجب شد که امیدهای مردم با کودتای 28 مرداد 32 در خون غرقه شود؛ در سالهای 39 - 42 با شعار "اصلاحات آری، دیکتاتوری نه" ناتوانی سیاسی و تاریخی خود را به همگان نشان داد؛ در انقلاب 57 عمدتاً در قالب ملی مذهبی ها برای بقدرت رسیدن ارتجاع مذهبی سینه زد و سرانجام خود به عقب صحنه رانده شد؛ با پروژه دوم خرداد دوباره به بازی گرفته شد و جانی تازه یافت. در ادامه امروزه کسانی که خود را مدافع این طبقه قلمداد می‌کنند می‌خواهند با انتشار این مانیفست تولد دوباره خود را جشن گیرند.

بگذارید فعلاً به اساسی ترین اصل لیبرالیسم یعنی "اقتصاد آزاد، مبتنی بر ساز و کار بازار" نگاهی بیندازیم. اصلی که بقول این مانیفست "امنیت سرمایه، احترام به مالکیت خصوصی به مثابه یکی

از حقوق بنیادین و سلب ناشدنی بشر و نفی دولتی شدن اقتصاد از جمله لوازم" آن هستند. لیبرالهای ایرانی چنان کشته و مرده این اصل شده اند که می‌خواهند "دفاع از آنرا به وظیفه عینی همه نیروهای دمکراسی خواه تبدیل کنند." و از "خصوصی سازی واقعی" حمایت کنند. باید به این دانشجویان و دانش‌آموختگان صبح بخیر گفت! انگار خیری از بحران کنونی جهان سرمایه داری نشنیده اند؛ انگار از تلویزیون و مطبوعات روگردانده اند؛ اینکه چگونه مهمترین ایدئولوژیهای طرفدار اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد در مذمت این آزادی سخن می‌رانند، کسانی که تا دیروز در رد دخالت دولت در اقتصاد قلم می‌زدند ناگهان خواهان دولتی شدن بنگاههای اقتصادی کلان شده اند. بر تن رئیس جمهور جدید آمریکا - اوباما - رخت "کشیش سوسیالیست" پوشانده اند تا اینبار به مردم بقبولانند، که چرا سرمایه داری دولتی برای گذار از این بحران و کشیدن شیره جان مردم دنیا مفید است.

لیبرالهای ایرانی ما چنان شیفته تئوریهای "فریدریش فون هایک" و "میلتون فریدمن" شده اند که چشم بر انتقاد لیبرالهای منتقدی چون "جان راولز" و پیروان او بسته اند. لیبرالهای منتقدی که در مقابل قانون جنگلی که رواج داده شد، خواهان رعایت انصاف شده اند. این هم از بد شانسی تاریخی لیبرالهای ایرانی است، زمانی طرفدار اقتصاد بازار آزاد شده اند که کشتی این اقتصاد به گل نشست است.

لیباس تئوریک لیبرالهای ما چنان مندرس است که با هیچ وصله و پینه ای به هم بند نمی‌شود. آنان نمی‌توانند بلحاظ تئوریک (و همچنین تجربی) ثابت کنند که اقتصاد شکوفای مبتنی بر بازار آزاد لزوماً به دمکراسی (حتی از نوعی که خود خواهانش هستند) منجر خواهد شد. به نظر می‌رسد در جهان امروز شکوفاترین اقتصادهای مبتنی بر بازار آزاد بیشتر حکومتهای فاشیستی و مقتدری چون دولت چین را طلب می‌کنند. بنیادگرایان فاشیستهای مذهبی در دنیا و ایران امروز بیش از دیگران طرفدار خصوصی سازیها، بیکار سازیهای توده ای و حذف سوبسیدها هستند. پاسخ به این پارادوکسها جایی در مکتب لیبرالیسم ندارد.

فراموش نکنید آقایان لیبرال! یکی از آزمایشگاههای مهم پیشرفته ترین نوع لیبرالیسم یعنی نئولیبرالیسم در تاریخ معاصر، دولت شیلی بود. همان دولت فاشیستی پینوشه که با کشتار چند ده هزار نفر از مردم شیلی راه را برای مدل اقتصادی که شما خواهانش هستید باز کرد.

صداقت لیبرالهای ایرانی آنجایی زیر سوال می‌رود که طرفدار "لیبرال دمکراسی مقتدر" اند و محرک آنرا هم "دولت مقتدر" می‌دانند. معلوم نیست که باید "دم خروس را باور کرد یا قسم حضرت عباس را!" معلوم نیست که باید ادعای کاهش نقش دولت را قبول کرد یا افزایش اقتدارش را.

این وصله و پینه ها ادامه دارد. هنوز لیبرالهای ما، لیبرالیسم خود را ثابت نکرده، خواهان "مرزبندی مشخص با آزادیهای بی بند و بار" شده اند؛ ضمن جدایی دین از دولت خواهان "مرزبندی با دین ستیزان" شده اند (لیبرالی که مخالف تبلیغ علیه مذهب باشد، بویی از لیبرالیسم نبرده است!)؛ از هم اکنون تحت عنوان "موزائیکی از اقوام" خواهان "پایبندی به تمامیت ارضی و مخالفت با تجزیه طلبی" شده اند. آنها به آن اندازه هم لیبرال نیستند که مردمانی را که بر خود نام یک ملت می‌گذارند را برسمیت شناسند و به همان نام ملت خطاب شان کنند نه قوم.

لیبرالهای ما با هیچ نخ و سوزن اعلاهی هم قادر نیستند این ادعای خود را مبنی بر اینکه "از طریق اصلاح قانون و اصلاح اجتماعی می‌توانند به برابری برای زنان دست یافت"، وصله پینه کنند. تا زمانی که مالکیت خصوصی در جامعه و جهان برسمیت شناخته شود، ستم بر زن نهادینه باقی خواهد ماند. چرا که مالکیت بر زن با مالکیت خصوصی همزاد بوده و در هم تنیده اند. در میان متفکرین اصلی و اولیه فلسفه لیبرالیسم نمی‌توان کسی را یافت که مدافع تز

پا به پای دیوار نگاری و دیوار نویسی بخش پایانی:



بارید کیوان

گرافیتی به معنی نقش هر چیز بر دیوار است. از تصویر گرفته تا کلمه. در یک عبارت کوتاه: نقش هر پیامی بر دیوار. از نظر طرفداران نظم موجود در کشورهای غربی که زادگاه گرافیتی مدرن است، گرافیتی با خرابکاری، بی قانونی، شلختگی و بی معیاری معنا می شود. حتی در محافل و مراکز آکادمیک هنری، هنوز این بحث جریان دارد که آیا گرافیتی در مقوله هنر می گنجد یا نه؟

گرافیتی با افشانه رنگ (اسپری) انجام می شود. و این یک مشخصه و نقطه تمایز آن با دیوارنگاری هاست که معمولاً با قلم مو و کاردک و فرچه های بزرگ تولید می شوند. البته دیوارنگاری هایی هم هستند که آگاهانه به سبک گرافیتی، یا به قول معروف با «افه» (افکت) گرافیتی انجام شده اند. یعنی به خاطر استفاده از افشانه رنگ، حال و هوای گرافیتی دارند. «استنسیل»ها یا شابلون ها هم از دیگر ابزار گرافیتی در مقیاس کوچک هستند. از شابلون برای تکرار گرافیتی های کوچک با تعداد رنگ های محدود بر دیوارهای مختلف، یا در یک مسیر، استفاده می شود. این نوع گرافیتی در جریان انقلاب ۵۷ رواج داشته (تصویر صمد بهرنکی، خمینی، یا کاریکاتور شاه) و امروز هم نمونه های جدید این سبک گرافیتی در بعضی شهرها اجراء می شود.

اواخر دهه ۱۹۶۰ بود که گرافیتی جدید در آمریکا زاده شد. طی چند دهه گرافیتی در شاخه های مختلف (و در کشورهای گوناگون) تکامل یافت و کماکان نیز به شکل یک هنر خیابانی در حال رشد است. مخالفت ها با گرافیتی، پیش از هر چیز به مکان ارائه، و نحوه شوک آور و غیر منتظره و غیر سنتی ارائه آن مربوط می شود. شاید اگر بسیاری از مخالفان گرافیتی، این آثار را به صورت کارت پستال در یک فروشگاه می دیدند، چنین عکس العملی نشان نمی دادند. مخالفت آنان با گرافیتی، در واقع مخالفت با روحیه نافرمانی و اعتراض اجتماعی است که در ارائه گرافیتی ها خود نمایی می کند. چه بسا بسیاری از محکوم کنندگان گرافیتی که به شیوه قاضیان محاکم قرون وسطی، حکم به مجازات هنرمندان خیابانی و پاک کردن آثارشان از در و دیوار می دهند، وقتی که با گرافیتی های قدیمی دو هزار ساله روبرو شوند عینکشان را چند بار جلو و عقب ببرند و تحسین آمیزترین کلمات را به زبان آورند. تنها تفاوت اینست که گرافیتی های بر جای مانده از دوران مصر و یونان باستان یا بر بقایای دیوارهای «رم» و «پمپه ی» در ایتالیا، امروز آثاری بی خطر به حساب می آیند. نه کسی را به شورش و اعتراض بر می انگیزانند؛ نه پیام خطرناکی را به جامعه و به ویژه به جوانان منتقل می کنند. البته بگذارید همینجا به یک نکته مهم فقط اشاره ای کنم و بحث را ادامه دهم: این واقعیتی است که نه فقط جوانان معترض و شورشگر ضد سیستم، بلکه مرتجعینی نظیر نئوفاشیست های آلمان و وفاداران سلطنت و سلطه انگلستان در ایرلند هم از فرم های مختلف

"طبیعت بشر" نبوده باشد و نابرابری میان زن و مرد را بر مبنای "طبیعت بشر" توجیه نکرده نباشد. اغلب آنان زنان را به خاطر تقسیم کاری که طبیعت بر عهده شان گذاشته لایق برابری کامل با مردان نمی دانستند.

باید دید لیبرالهای ایرانی ما چگونه "عمل گرای لیبرال را که خصوصی واقع بینانه دارد" را در این زمینه به کار می بندند و وعده هایشان در مورد برابری زنان به کجا می انجامد. شاید مانند "کمپین یک میلیون امضا" به دفاتر مراجع تقلید رجوع کنند و نظر آنان را در مورد حقوق زنان جویا شوند و مراحم آنان را طلب کنند. مخالفت لیبرالهای ما از ستم بر زنان حداکثر از جلوه های خشن ستم بر زن فراتر نمی رود. همانگونه که در مخالفت شان با فقر گفته اند که خواهان "جهانی دور از جلوه های خشن و غیر قابل تحمل فقرند". یعنی با اصل فقر و ستم مخالفتی ندارند. از آنجایی هم که در موقعیتی قرار ندارند که درجه قابل تحمل یا غیر قابل تحمل بودن فقر و ستم را برای مردم تعیین کنند. تعیین آنرا به صلاحدید حاکمان و مراحم آنان می سپارند؛ چرا که اساساً معتقدند که این "توانگراند که دخل مسکینانند" و باید همه تلاشها را بکار برد که "سرمایه دار کارش رونق یابد تا بتواند کارآفرینی کند" تا "ثروت جامعه افزایش یابد" تا شاید از این طریق خیری به کارگران و زحمتکشان - که اصلی ترین تولید کنندگان ثروت جهانند - برسد.

اما لیبرالیسم، لیبرالهای ما آنجایی کشدار می شود که پای دشمنان واقعی مردم و آزادی به میان می آید. آنان حتی جرأت نام بردن از رژیم جمهوری اسلامی را به خود نمی دهند. در مانیفست شان جمهوری اسلامی به "رادیکالیسم دینی" تقلیل می یابد که می تواند شامل هر تفسیری در هر شرایط سیاسی شود. لیبرالهای ما به ظاهر مخالف هر گونه خشونت هستند، در این زمینه خشونت "رادیکالهای دینی را همتر از با خشونت چپ افراطی" می دانند. آنان هیچ فرقی بین خشونت عادلانه با خشونت غیر عادلانه قائل نیستند و بر بزرگترین منبع خشونت، یعنی خشونت دولتی در جهان امروز چشم فرو می بندند. به ظاهر طرفدار صلح جهانی اند ولی "رژیمهای توتالیتر و سازمانهای بینادگرا" را مانع اصلی آن قلمداد می کنند. آنان کوچکترین اشاره ای به جنگ طلب ترین نیروی جهان، یعنی دولت آمریکا نمی کنند. دولتی که بیش از یک قرن است که مستقیم و غیر مستقیم به جنگهای ارتجاعی مختلف در گوشه و کنار جهان دامن زده و مسبب مرگ میلیونها انسان شده است. تجاوز به کشور عراق و افغانستان و اکنون پاکستان آخرین آنهاست.

همه موارد فوق نشانگر آن است که لیبرالهای وطنی ما به قول خودشان تبحر فراوانی در "عمل سیاسی مبتنی بر عقلانیت و محاسبه فایده - هزینه" دارند و می خواهند به گونه ای رفتار کنند که هزینه زیادی در صحنه سیاسی نپردازند. همان رفتار تاریخی همه لیبرالها که همواره تحت عنوان "اسه برو، اسه بیا که گربه ساخت نزنه" می خواهند عمل کنند. امروزه مشکل ما با آنها در این نیست که عقلانیت شان اجازه نمی دهد که افق و چشم انداز واقعی دیگری یعنی جهانی کیفیتاً متفاوت از جهان کنونی را تصور کنند. مشکل ما با آنان در این است که فعالانه تلاش می کنند تا سطح توقعات دانشجویان و مردم را از مبارزه و هدف آن پایین آورند. این تلاش است که باید توسط فعالین چپ دانشگاه خنثی شود.

ققنوسی در کار نیست، ققنوس آنان مرغ خانگی ای بیش نیست. مرغی که نه الحان خوش و نه چهره دلربایی دارد، نه از خاکستری برخاسته و نه اساساً قصد پروازی دارد. این مرغ خانگی به سرکین اطراف خود راضی است. ■

این مانیفست به همراه مقاله ای از احسان رمضانیان به نام "مانیفست لیبرالیسم و ضرورت آن" در سایت خبری ادوار نیوز قابل دسترس است. تمامی عبارات و جملاتی که پر رنگ شده اند از این دو منبع است.

محیط و فضا در پیام رسانی گرافیتی نباید غافل شد. در عین حال که کماکان سبک و کیفیت هنری این آثار است که میزان نفوذ و تأثیرگذاری پیام ها را بر مردم تعیین می کند.

ظهور گرافیتی را نمی توان جدا از تحولات اجتماعی و سیاسی دهه ۱۹۶۰ و تأثیرات ذهنی پیشروی ها و عقب نشینی ها بر نسلی که در اواخر دهه ۱۹۷۰ جوانی و نوجوانی را تجربه می کرد، در نظر گرفت. جوامع سرمایه داری امپریالیستی تغییرات مهمی را در زمینه اجتماعی، ارزشی و ایدئولوژیک از سر گذرانده بودند. عقاید و باورهای کهنه و سنتی که مبتنی بر فرمانبرداری از آتوریت های غالب در خانواده و دین و سیاست بود، مورد حمله قرار داشت. اخلاقیات حاکم، خدشه دار شده بود. همه اینها در عرصه های هنری بازتاب می یافت. بر همین زمینه، رنگ و فرم و مضمون و بافت در هنرهای تجسمی در حال تحول بود. اما نظام سرمایه داری و دستگاه حاکمه بورژوازی، دست و پا بسته به انتظار مرگی محتوم ننشسته بود. بورژوازی تدارک ضد حمله ای همه جانبه را می دید تا عرصه های از دست رفته را باز پس بگیرد. در این میان، رسانه های گروهی و ابزار ایدئولوژیک، فلسفی و هنری نقش مهمی بازی می کردند. نقش قدرتمند و فراگیر رسانه ها که با رواج ایدئولوژی ها و ارزش های مطلوب سرمایه داری، در مقابل امواج انقلابی مانع درست می کردند، به شکل یک معضل جدی خوندنمایی می کرد. تبلیغاتی که از در و دیوار شهر می بارید و نه فقط «بیزنس» های معین، بلکه ارزش های معینی را بازتاب می داد، از دید نسل جوان معترض و پیشرو، جبهه ای از جبهه های دشمن بود. تخریب این جبهه، در نگاه تولیدگران عرصه هنر پیشرو، یک وظیفه گریز ناپذیر جلوه می کرد. البته این جهت گیری عمدتاً صحیح همراه بود با یک گرایش معین. گرایشی که از افت جنبش سیاسی انقلابی در کشورهای غربی و محدود شدن دایره توده هایی که مستقیماً درگیر مبارزات انقلابی ضد سیستم می شدند، سرچشمه می گرفت. این گرایش، «بیزنس» را به جای قدرت سیاسی آماج عمده قرار می داد، و این کار را طریق اصلی ضربه زدن به سیستم و تغییر ذهنیت غالب بر جامعه می دید.

بدین ترتیب، مبارزه با بیزنس و مقاومت در برابر مصرف گرایی در جوامع سرمایه داری غرب، به یک جنبه ثابت در تفکر «چریک های» گرافیتی تبدیل شد. شاید در جامعه خودمان، بی مزه یا بیخود جلوه کند که مثلاً برویم و یک آگهی بانک یا ایرانشل و همراه اول را با اسپری، تخریب یا تحریف کنیم؛ اما از نظر هنرمندان گرافیتی در غرب این کار یک نوع پیام رسانی مهم تلقی می شود. اواسط دهه ۱۹۸۰، سر و کله هنرمند کهنه کاری در فرانسه پیدا شد که کارش تحریف طنزآمیز بیلبردهای تبلیغاتی بود. او یکی از خلاق ترین هنرمندان در این زمینه بوده است. شاید تنها اشکال کارش این بوده که اعتماد به نفس زیاد (یا توهم زیادی) داشته. به این معنی که برای خودش داربست کوچکی در پای بیلبردها سوار می کرده، بساط رنگ و روغنش را آن بالا پهن می کرده، سر فرصت هر بلایی که می خواسته بر سر پوستهای بزرگ تبلیغاتی می آورده است! خب، بورژوازی در بعضی موارد با کسی شوخی ندارد. توهین به بیزنس، زیر سوال بردن قداست مالکیت خصوصی، و تلاش برای ضربه زدن به مصرف گرایی در ذهن عامه، جزء چنین مواردی است. آن هنرمند را بعد از چند بار تذکر جدی، جریمه کردند و به زندان انداختند. اما همه هنرمندان عرصه گرافیتی مثل او عمل نمی کنند و بیگدار به آب نمی زنند. همانطور که بالاتر اشاره کردم آنان به کارشان مثل یک عملیات چریکی هنری نگاه می کنند. یعنی سازماندهی و مخفیکاری خاص خود را دارند. در مقابل، دستگاه حاکمه در غرب نیز مجبور شده به شکل های جدی تری از شناسایی و پیگرد و سرکوب رو بیاورد. برای این کار در اغلب دموکراسی های امپریالیستی، کمیته های ویژه ضد گرافیتی تشکیل شده است. ترکیب نهادهایی که در این نوع کمیته ها نماینده دارند به اندازه کافی

گرافیتی برای انتشار پیام های خود استفاده می کنند. معنایش اینست که یک فرم هنری به خودی خود نشانه پیشرو بودن ایده های نهفته در آن نیست. در مورد گرافیتی نیز، این مضمون اثر است که نهایتاً خصلتش را تعیین می کند.

گرافیتی جدید نخستین بار در شهر نیویورک ظاهر شد و آن سبک گرافیتی همچنان به «سبک نیویورکی» مشهور است. در آغاز، کلمه بود! یک امضاء: نام مستعار نوجوانانی که با جوهر تثبیت شده یک روان نویس یا به قول خودمان «ماژیک تینری» بر واگن های مترو نوشته می شد. اولین امضاء چنین بود: «خولیو 204». کمی بعد سر و کله «تاکی 183» پیدا شد. این امضاء متعلق به یک نوجوان یونانی تبار به نام دیمتریوس بود که شماره خیابان محل زندگی اش را ضمیمه یک اسم مخفف شبه یونانی کرده بود. بعد از این ها، نوجوانان دیگر هم از شماره خیابان محل زندگی خود در امضاهای دیواری شان استفاده کردند. ممکنست بپرسید این امضاها چه ربطی به خلاقیت هنری داشتند (یا دارند)؟ خب، امضاء کنندگان دیواری که در زبان انگلیسی «تگر» tagger نامیده می شوند، نحوه نگارش نوینی را ابداع کردند؛ یک نوع خطاطی جدید برای ساختن نشان ها یا «لوگو» های فردی؛ با شاخ و برگ ها یا انحنای ابتکاری در حروف الفبا. این امضاها بر دیوارها یا روی صندلی های مترو، آنقدر نو و چشم نواز بود که بتواند در میان صدها پوستر و نوشته تبلیغاتی، نگاه ها را به سوی خود جلب کند. یک اتفاق فنی باعث شد که امضاهای دیواری از زاویه هنری متکامل تر شود. این اتفاق، به بازار آمدن افشانه رنگ بود. اسپری این امکان را به «تگر» ها داد که امضاهای کیفیتاً بزرگتری را با رنگ آمیزی فوق العاده بر هر سطحی که آماده امضاء شدن بود نقش کنند. این را هم بگویم که یکی از کارکردهای «تگ» اعلام منطقه نفوذ «گنگ» ها gang (دار و دسته های متشکل از نوجوانان در محلات زحمتکشی سیاهان) بود. یعنی با نقش کردن «تگ» در چند کوچه و خیابان و زمین بازی اعلام می کردند که اینجا به ما تعلق دارد.

اما گرافیتی به «تگ» tag محدود نشد. گروهی از دست-اندرکاران گرافیتی از «تگ» عبور کردند. یک دوره کوتاه و گذرا فرا رسید که با «ترو آپ» ها (آثار سریع) throw-up مشخص می شد. یعنی امضاهایی که در مقیاس بزرگ و معمولاً با نو رنگ (یکی برای اصل امضاء و دیگری برای سایه آن) بر دیوار نقش می شد. این کار خیلی سریع انجام می گرفت. این دوره گذاری بود به تولید نقش های بزرگ چند رنگ با اسپری بر سطوح بزرگ (از دیوارها گرفته تا دیواره های فلزی مترو). در این آثار که به «پیس» piece مشهور شد و در واقع مخفف واژه «مستر پیس» masterpiece (یا شاهکار) است، «تگ» به صورت امضای خالق یا خالقان اثر در گوشه ای حضور دارد. شخصیت های کارتونی هم عنصر دیگری از «پیس» به حساب می آیند. «پیس» ها نقاط مشترک بسیار با «مورال» ها که در بخش قبلی توضیح دادم دارند؛ با این فرق بزرگ که «پیس» ها عمدتاً غیرقانونی هستند. رنگ آمیزی قطارهای زیرزمینی نیز مشخصاً به «هنر مسیرهای تونلی» یا «ساب وی آرت» subway art مشهور شد.

ممکنست بپرسید چرا بچه های گرافیتی به قطار و مترو و تونل روی آور شدند؟ اولاً، خلوتی فضاهای راه آهن و مترو در ساعات معین (به ویژه در شب) امکان تولید گرافیتی در قطع بزرگ و با رنگ های فراوان را به هنرمندان می داد و در این فضا، آنان کمتر به دام نگهبانان و پلیس می افتادند. ثانیاً، قطارها و متروها مرتباً بین ایستگاه های مختلف تردد می کردند، و با این کار نمایشگاه های پر جمعیت در محلات بزرگ و کوچک (دور و نزدیک) برای آثار گرافیتی به وجود می آوردند. قطار و مترو به رسانه عمومی گرافیتی تبدیل شد. هیچ «تگر» یا تولید کننده «پیس»، نمی شد پیدا کرد که با چرخیدن در شهر و نشانه گذاری بر دیوارها بتواند در هزار جای مختلف، اثر خود را در معرض دید عموم قرار دهد. بنابراین از نقش

نیاز نوجوان به اعلام فردیت خویش را بیان می کنند. از این نظر، «تگ» مضمون همان جمله قدیمی را دارد که نه فقط در غرب بلکه در ایران و بسیاری از کشورهای دیگر بر دیوار می بینیم: «من در فلان تاریخ اینجا بودم.» اما نکته جالب در گرافیتی، دیالکتیکی است که میان این «انگیزه های فردی» با ضرورت جمع گرایی برقرار می شود. کارهای بزرگ و پر از رنگی که به چشم بیایند، و غیرقانونی هم باشند،

را نمی توان به شکل فردی تولید کرد. اسپری کردن شبانه واگن ها یا دیواره تونل ها، عملیاتی است که باید توسط یک جمع متحد با اهداف مشترک انجام شود. در این کار، معمولاً با گروه های ۳ تا ۱۰ نفره روبرو هستیم که حدود ۸ ساعت برای شروع و به پایان رساندن کار خود وقت دارند. رهبر گروه، معمولاً کسی است که بقیه افراد او را در زمینه قابلیت و خلاقیت هنری و تفکر پیشرو، بالاتر از دیگران می داند. وقتی انجام کاری با مخاطرات بسیار همراه است و دقت عمل و انضباط و فعالیت فشرده و دشواری را طلب می کند، قاعدتاً افراد آن جمع، بیشتر در موردش می اندیشند. اهمیت این تولید برایشان آنقدر زیاد است که تصمیم می گیرند با بحث و جدل ریفقانه، حداکثر تلاش خود را برای هر چه بهتر کردن آن انجام دهند. خود این شرایط سخت و هدف بزرگ، پیوندهای گروهی را فشرده تر و بیشتر می کند. البته مثل هر جمع مبارز دیگری، اختلاف نظر و دیدگاه سیاسی و ایدئولوژیک (و نیز سلیقه های هنری) می تواند در جمع این جوانان هنرمند بروز کند و حتی به درگیری ها و جدایی هم بینجامد؛ اما نکته اینجاست که خود این کار گروهی آگاهانه، روحیه جمع گرایی و پیروی از منافع مشترک را در تک تک افراد پرورش می دهد. هیچیک از آنان نمی توانند ادعا کنند که این اثر فقط متعلق به من است؛ فقط حاصل کار من است. چون برای کل گروه روشن است که گرافیتی های مؤثر و بزرگ را نمی توان به شکل فردی تولید کرد.

یک سؤال: تا اینجا بحث، تصویری که از یک نوجوان در حال گرافیتی کردن در ذهن خود مجسم کرده اید، پسر است یا دختر؟ شرط می بندم پسر است! اما در واقعیت، نیویورک و بسیاری از شهرهای بزرگ دیگر در آمریکا، آمریکای لاتین و اروپا، پر است از دختران نوجوان و جوانی که «دار و دسته های گرافیتی یا تگ» خود را دارند و در این کار، جلو پسران کم نمی آورند. بعضی از این دختران، بعداً که بزرگتر می شوند و آگاهی های اجتماعی - سیاسی و فمینیستی به دست می آورند، جمع های پایدارتر هنری زنانه را تشکیل می دهند و همه جانبه تر در عرصه فرهنگ و هنر آلترناتیو فعالیت می کنند. در همین زمینه، باید از «باربارا 62» و «اوا 62» یاد کرد که از پیشگامان «تگ نیویورکی» در آغاز دهه



افشاگر ماجرا است: پلیس، شهرداری، اتحادیه اصناف (مغازه داران)، اتحادیه کارفرمایان (صاحبان شرکت ها)!

یک هنرمند جوان اهل فیلادلفیا که نام مستعار «کودا» را برای خود انتخاب کرده، نقطه نظر بسیاری از دست اندر کاران گرافیتی اعتراضی را چنین بیان می کند: «وقتی به دور و برم نگاه می کنم، می بینم که در دل یک شهر "بابل" مدرن دارم زندگی می کنم. شهری پر از وسوسه، گناه، انحراف، فساد، بی عدالتی و احمق هایی که فکرشان زنجیر شده و راه خطا می روند. به نظرم تنها راه بیدار کردن مردم از این بی تفاوتی، تخریب چیزهایی است که برایشان آشناست: کسب و کارشان، اماکنی که در آنجا معامله می کنند، و بزرگترین مکانی که در آنجا جمع می شوند، یعنی شهرها! همه جا گرافیتی کنید! روی قطارها، روی متروهایی که آنها را به سر کارشان می رساند، روی بام ها، بر حاشیه بزرگراه ها، روی هر چیزی. فقط برای اینکه مردم متوجه شوند فرهنگ نمرده است. و حداقل، گروهی از بچه ها هستند که برای زنده نگهداشتن آن مبارزه می کنند.»

در همین چارچوب، بعضی از گرافیتیست ها فعالیت را خود را یک عمل آئینی علیه نظام سیاسی و اقتصادی ستمگر می دانند. برخی دیگر خود را انقلابیونی می دانند که علیه ارزش های بازار هنر یا نظام حاکم بر نمایشگاه ها قیام کرده اند. بعضی ها هم آثار خود را بیانیه ای علیه ایده های سرمایه داری غرب و مالکیت خصوصی معرفی می کنند. ایده مشترک در همه هنرمندان گرافیتی اینست که باید با مردم کوچک و خیابان در احساسات و ایده ها شریک شد. از این نظر، آنان (برخی آگاهانه و برخی ناخودآگاه) از حکم لئون تولستوی نویسنده تأثیرگذار قرن نوزدهم روسیه پیروی می کنند که هنر باید به مردم اجازه بیان ایده ها و شریک شدن در احساسات یکدیگر از طریق آثار هنری را بدهد. البته این ایده هم در میان گروهی از هنرمندان گرافیتی عمل می کند که باید فضاهای زشت شهرهای سرمایه داری را با این آثار زیبا کرد. در این مورد، توافق نظر عمومی وجود ندارد. برای نمونه، اخیراً گروهی از هنرمندان از کشورهای مختلف، بر دیوار حائل (در محل زندگی فلسطینیان در کرانه غربی رود اردن را از مراکز شهری اسرائیل جدا می کند) گرافیتی کردند. مضمون این گرافیتی ها عمدتاً علیه این اقدام امنیتی صهیونیست ها و یا مضامین ضد اشغالگری بود. اما این کار با انتقاد گروهی از جوانان و روشنفکران فلسطینی روبرو شد. آنان می گفتند که چرا نگذاریم این دیوار به همین صورت، همین واقعیت زشت خاکستری، باقی بماند و به جای جلب شدن توجه مردم به گرافیتی های زیبا، همین حس انزجار واقعی به صورت حس مشترک رهگذران و ساکنان، جاری باشد؟

جنبه دیگر گرافیتی، آنجا که در محدوده «تگ» صحبت می کنیم، به مقوله اظهار وجود که یکی از خصوصیات نوجوانان است بر می گردد. «تگ» ها

عمومی یک شهر، می تواند محاربه نام بگیرد. «محارب اسپری به دست» حتی ممکنست در تاریکی شب هدف گلوله قرار بگیرد. به همین خاطر، گرافیتی کردن در شهری مثل تهران اگر قرار باشد به تخریب یا تحریف آگهی های بیزنس (از بانک گرفته تا همراه اول و پفک) محدود شود، کار بی مزه ای است! هنرمندی که برای گرافیتی کردن، ریسک می کند بهترست به دنبال انتقال پیام های سیاسی و اجتماعی مستقیم تر و ریشه ای تری باشد!

در همین زمینه، یک مثال درس آموز! دوستی تعریف می کرد که در سال ۱۳۶۷، یک زن نقاش در تهران با شنیدن خبر کشتار هزاران زندانی سیاسی، قوطی رنگ و فرچه را برداشت و شب به کوچه زد و در این مورد پیام های افشاگرانه ای بر دیوارها نقش کرد. از قرار، او همان شب دستگیر شد و چند هفته تحت شکنجه و بازجویی قرار گرفت؛ و فقط زمانی آزادش کردند که مطمئن شدند این یک اقدام سازمان یافته نبوده است. من این را نمونه ای از رابطه هنرمند با گرافیتی یا با هنر نوین خیابانی می بینم. البته فکر نمی کنم وقتی که آن زن فرچه را بر دیوار می کشیده چندان به جنبه های زیبایی شناسانه فکر می کرده است، اما مطمئناً به شکل ناخودآگاه چیزهایی را در آن گرافیتی ها رعایت می کرده تا پیامش بهتر به مردم کوچه و خیابان منتقل شود. بگنیم از این که استفاده او از رنگ و روغن و فرچه (اگر راوی، ماجرا را دقیق و مستند برایم روایت کرده باشد) نوعی دلبستگی هنری دست و پا گیر بوده که چندان با سرعت و اضطراب و «ویژگی عملیاتی» گرافیتی خوانایی نداشته است. شاید اگر او از اسپری استفاده می کرد، در مدت زمانی کوتاه تر می توانست نقش های بیشتری بر دیوارها بزند و در صورت احساس خطر، راحت تر می توانست «مدارک جرم» را از خود دور کند!

امروز گرافیتی هایی که در تهران و یکی دو شهر دیگر، اینجا و آنجا از دانشجویان رشته هنر می بینیم، معمولاً در قطع کوچک و با شابلون اجراء شده است. در اکثر موارد، روشن است که ارائه یک فرم زیبا و به اصطلاح «جنبه هنری کار» مد نظر بوده تا پیام اثر. احتمالاً خیلی از اینها به صورت فردی اجراء شده و نتیجه کار گروهی نیست. به طور کلی، این گرافیتی ها در فضای شهر، گم هستند و به چشم نمی آیند. بدون شک، در شهری که تحت سرکوب و استبداد قرار دارد، فضای کار برای گرافیتی، محدود است و مخاطرات زیاد. اما بالاخره هنرمند معترض باید راه و روش این کار (اگر برایش مهم است) را پیدا کند. بعضی وقت ها فکر می کنم انگیزه پشت بیشتر گرافیتی هایی که امروز بر دیوارها نقش می بندد، گرفتن عکس از آنها برای ارائه به استاد در دانشگاه و گرفتن نمره است! و در این میان، آن جوانی که در میان تراکت ها و پوسترهای کوچک و بزرگ کلاس کنکور و آموزش زبان و امور تأسیساتی بر دیوار، به جامعه پیام می دهد که «فریاد بزن!» واقعاً در اقلیت قرار دارد. ولی خب این قاعده کار است. حقیقت همیشه در ابتدا، نزد اقلیت کوچکی است. رسالت این اقلیت کوچک، انتقال حقیقت و آگاهی و اعلام اعتراض به توده های وسیع است. ضدیت حاکمان ستمگر با گرافیتی از این جهت نیست که واگن های قطار یا دیوارهای شهر به اصطلاح کثیف می شوند و شهرداری یا راه آهن باید برای پاک کردن آنها هزینه کند. حرف دلشان اینست که نوجوانان و جوانان با انجام گرافیتی، یعنی با دست زدن به یک عمل غیر قانونی، نافرمان و پررو می شوند. و خود گرافیتی ها نیز، روحیه عصیان را در میان توده های جوانی که مخاطب اصلی این آثار هستند دامن می زنند. گرافیتی یکی از راه های انتقال پیام شورش به جامعه است. کاری است که جرأت می خواهد؛ نقشه می خواهد؛ اعتماد به نفس فردی می خواهد؛ همدلی جمعی می خواهد؛ ابتکار عمل و خلاقیت هنری می خواهد؛ و بالاخره دلسرده شدن از پاک شدن مکرر آثار و بی توجهی مخاطبان نسبت به آنها را طلب می کند. ■

۱۹۷۰ بودند. همچنین می خواهم از یک زن هنرمند اکوادوری تبار به نام «سندرا فابارا» یاد کنم که نام «لیدی پینک» را برای خود برگزیده، از مشهورترین هنرمندان زن در عرصه گرافیتی است. او در حال حاضر در نیویورک، با زنان جوانتر از خود یک کلکتیو هنر خیابانی تشکیل داده که «پیس» ها و «مورال» هایی با سوژه های اجتماعی تولید می کنند.

یک سؤال دیگر: به تصاویری که از گرافیتی ها در سایت ها موجود است نگاه کنید، بعد چشمانتان را ببندید و سعی کنید آن تصاویر را دوباره همراه با موسیقی متن، مجسم کنید. چه نوع موسیقی در گوشتان می پیچد؟ من بارها این کار را کرده ام و به جز موسیقی «رپ» نشنیده ام. فکر می کنم سرزندگی، شیطنت و خشونت مثبتی که در گرافیتی وجود دارد، با رپ همخوان است. البته شاید بعضی وقت ها بتوان گرافیتی را با ریتم «سالسا»ی جوانان پورتوریکویی هم چشید؛ ولی «رپ» بیشتر می چسبد. واقعیت اینست که از اواخر دهه ۱۹۸۰ تا به امروز، گرافیتی در میان جوانان سیاه آمریکا به بخشی از «رپ»، «بسکتبال» و به طور کلی فرهنگ «هیپ هاپ» تبدیل شده است؛ ضرباهنگ «تگ» ها و «پیس» ها جز این نیست. یک آزمایش دیگر! یاد می آید که مدت ها پیش با فراخوان یک تظاهرات اضطرابی روی دیوار روبرو شدم. نوشته این بود: شنبه ۱۰ صبح میدان انقلاب! بدون هیچ توضیح دیگری. مخاطبان این پیام همه می دانستند موضوع چیست و فقط منتظر تاریخ و محل تجمع بودند. ولی این پیام، بی اختیار با ضرباهنگ خاصی در کله ام می پیچید. ضرباهنگی که مسلماً با ضرباهنگ «رپ» تفاوت داشت. به نظرم خاطره یا سابقه مقاومت و مبارزه، یا آنچه که اسمش را ویژگی های فرهنگی می گذاریم در این جور تفاوت ها دخیل است. ریتم پیام دیواری در گوش من (و مطمئناً برای خیلی دیگر) چنین بود: شن - به / د - ه / صبح / میدا - ن / انق. - لاب!

طی دو دهه گذشته، حکومت ها علاوه بر سرکوب مستقیم گرافیتی (دستگیری و جریمه هنرمندان و نابود کردن آثارشان)، از روش های دیگری نیز برای مهار و کنترل این هنر استفاده کرده اند. یکی از این اقدامات، ممنوع کردن فروش اسپری رنگ به افراد کمتر از ۱۸ سال در بعضی کشورها است. اما مهمترین راهکار، تلاش شهرداری ها و مراکز آموزشی و مذهبی برای راندن گرافیتی به فضاهای قانونی است. آن ها با ارائه امکانات مالی به هنرمندان جوان برای تولید آثاری با مضامین سفارشی و کم خطر، می کوشند از تأثیرات شورشگرانه این هنر در سطح جامعه بکاهند. بنابراین امروز در کنار گرافیتی اعتراضی و غیرقانونی، یکسری کارهای بزرگ دیواری با استفاده از تکنیک و ابزار گرافیتی هم تولید می شود که از نظر مقامات دولتی قابل تحمل است. به علاوه در شهرهای مختلف آمریکا، دیوارنگاری هایی در محلات به چشم می خورد که بر مبنای خواسته ها و تمایلات سیاسی، اجتماعی و یا مذهبی اهل محل انجام گرفته، نقاط مشترکی با گرافیتی دارد؛ ولی از آن «قانونمند» تر و تا حدی «مجاز» است. مثلاً در محلات سیاهان آمریکا یا بر دیوارهای بزرگ خارجی کلیساهای سیاهان، گاهی با روایت تصویری سرگذشت آفریقای تباران و ستم هایی که بر آنان رفته، یا تصاویر رهبران و مصلحان سیاهپوست روبرو می شویم.

بدون شک، گرافیتی کردن در یک رژیم استبدادی قواعد خاص خود را دارد و از کار در کشورهای تحت دموکراسی امپریالیستی متفاوت است. در غرب، جرم هنرمندان گرافیتی با «تخریب اموال عمومی» یا «رفتار ضد اجتماعی» تعریف می شود. البته مواردی در آمریکا بوده که گروهی از جوانان گرافیتیست را به اتهام «توطئه دستجمعی» محاکمه کرده اند. در هر صورت، نوع مجازات (جریمه نقدی یا حبس تا دو سال) بر مبنای سوابق هنرمند، درجه رادیکالیسم آثار و بالاخره میزان کله شقی او به هنگام دستگیری یا در جریان محاکمه، تعیین می شود. اما در کشورهای استبدادی و تحت دیکتاتوری عریان، انعکاس صدای اعتراض بر دیوارها و اماکن

عام مارکسیسم یا مارکسیسم - لنینیسم عرضه می شد، شایسته نقدی عمیق است.

دوم، بعضی از آثار اولیه مارکس است. این واقعیتی است که در آن آثار می توانید اینجا و آنجا درک های معادگرایانه یا تاریخ گرایانه را پیدا کنید. و اینها نیز شایسته بررسی و نقد است. می دانید؟ خیلی ها می گویند که مارکس یک ضرورت گرا بود. ضرورت گرایی به این معنی که یک سلسله چیزها و فرایندها و تغییرات، ضروری است و بنابراین ضرورتاً اتفاق می افتد، مقوله ای متافیزیکی و ایده الیستی است و ما در آثار اولیه مارکس جوان نشانه هایش را می بینیم. با اشاره به همین هاست که بعضی افراد، مارکس را متهم به تاریخ گرایی می کنند که البته عبارت مبهمی است. در واقع منظورشان همان معادگرایی است. اما مساله مهم اینست که بالاخره مقوله ای به نام تاریخ وجود دارد و تاریخ یک واژه علمی است. سوال اینجاست که تاریخ چیست؟ چگونه ساخته می شود؟ آیا چیزی به نام صدای تاریخ داریم یا نه؟ آیا تاریخ سخن می گوید و وارد عمل می شود؟ آیا چیزی تحت عنوان سوژه تاریخی داریم؟ اینها سوالات مهمی است. در این زمینه برخی مارکسیست ها مقصر هستند و درک ها و پاسخ های اشتباهی ارائه کرده اند. اما در مقابل این اتهامات، ما می توانیم و می باید به شکل علمی و دیالکتیکی از مارکسی که مورد هجوم قرار گرفته، دفاع کنیم. این واقعیتی است که مارکس دقیقاً اشتباهات ایدئولوژیک، تئوریک و فلسفی را زیر نظر داشت. مارکس به اشتباهاتی که امروز به آنها متهم می شود، برخورد کرده بود. به کتاب «خانواده مقدس» رجوع کنید که در دوره 1845 نوشته شده است. توجه داشته باشید که این اثر فقط به قلم مارکس نیست و انگلس هم درنگارش آن سهم داشته است. این اثر متعلق به دوره ای است که با پیروان هگل دست و پنجه نرم می کردند. انگلس در بخشی از این کتاب می نویسد: «تاریخ هیچ کار نمی کند». این حکم را نسبت به دیدگاه های معادگرایانه و تصور حرکت تاریخ بر مسیری از پیش تعیین شده و مطابق نقشه، بسنجید. این حکم به نوعی مساله مرگ سوژه را مطرح می کند. تاریخ هیچ کار نمی کند یعنی اینکه نه باعث انباشت ثروت عظیم می شود؛ نه جنگ ها را به راه می اندازد؛ و الی آخر. بلکه این مرد است که دست به همه کارها می زند؛ مرد زنده؛ مردی که درون سیستم پدرسالاری زندگی می کند. مرد است که تصاحب می کند و می جنگد. «تاریخ» را نمی شود به شخصی تشبیه کرد که از انسان به عنوان وسیله ای برای رسیدن به اهداف خود استفاده می کند. تاریخ هیچ چیز نیست مگر فعالیت انسان؛ تلاش انسان برای دستیابی به اهدافش.

حتی در دوران مورد مشاجره، یعنی دوران مارکس جوان، نیز مواضع درستی از جانب وی ابراز شده است. مثلاً این بحث که خارج از ما تاریخی وجود ندارد. تاریخ مثل رودخانه ای نیست که جایی دیگر جریان داشته باشد و ما از جایی که هستیم ناظر حرکتش باشیم. نامه ای از مارکس به یکی از بستگانش در تاریخ 1846 در دست است که در آن اینطور نوشته: «بنابراین نیروهای تولیدی در عمل انرژی انسان را به کار می گیرند. اما این انرژی، خود توسط شرایطی که انسانها در آن به سر می برند مشروط شده است. یعنی توسط نیروهای مولده ای که تا آن زمان حاصل شده؛ توسط نحوه گردهم آیی اجتماعی که از پیش وجود داشته و آنان ایجادش نکرده اند؛ یعنی همان چیزی که محصول نسل های پیاپی است. به همین علت ساده که هر نسل جدید خود را در موقعیت نیروهای تولیدی ای می یابد که توسط نسل پیشین حاصل شده است و نسل جدید از این نیروها به مثابه ماده خام برای تولید جدید استفاده می کند. انسجامی در تاریخ بشر ظاهر می شود. تاریخی برای بشریت شکل می گیرد و می رود که بیش از پیش به تاریخ بشر تبدیل شود. بنابراین با رشد نیروهای تولیدی بشر، مناسبات اجتماعی آنان نیز تکامل می یابد.» این توضیحی است که مارکس پیش از مباحث و تحلیل های تکامل یافته اش در سال های بعد ارائه کرد. او از نوعی انسجام صحبت می

ایده های پراکنده درباره پست مدرنیسم (7)

که به تدریج منسجم می شود

تاریخ، ایده الیسم و اروپا محوری نقد پست مدرنیستی مارکسیسم

باربد کیوان

در این بخش پایانی می خواهم به مقوله تاریخ گرایی یا به اصطلاح معادگرایی بپردازم. منظورم نوعی معادگرایی سکولار است که مارکسیسم را به آن متهم می کنند! در این بحث هم مساله قدرت مطرح است و هم آنچه که تحت عنوان مرگ سوژه از آن یاد کردیم. قبلاً از موضوعی که هایدگر پیش کشید یعنی از مرگ فلسفه حرف زده بودیم که چگونه هگل را نقطه اوج و پایان فلسفه معرفی می کند. به همان ترتیب، در مورد تاریخ نیز بعضی از متفکران، مارکسیسم را آخرین نقطه تاریخ گرایی می دانند. همین اتهام را برخی دیگر، تحت عنوان دترمینیسم اقتصادی به مارکسیسم وارد می کنند. از یک طرف مطرح می شود که مارکسیسم یک سیستم کاملاً خشک است که سرنوشت هر پدیده و فرایندی در آن، از پیش تعیین شده است. منظورشان فقط منطقی که مارکسیسم برای معین کردن سمت و سو و نتیجه فرایندها جلو می گذارد نیست؛ بلکه می گویند که در این سیستم سرنوشت همه چیز به دست نیروهای اقتصادی سپرده شده است. از طرف دیگر، مارکسیسم را نماینده نوعی اراده گرایی لجام گسیخته معرفی می کنند که معتقد است پیشرفت تاریخ بر مبنای اصول و اهداف مارکسیستی انجام خواهد شد. یعنی عالی ترین شکل جامعه بشری سرانجام براساس آنچه مارکسیسم طراحی کرده، ایجاد خواهد شد. می گویند که مارکسیسم خود را بشارت دهنده نوعی رستاخیز می داند و در این میان، مارکس نقش منجی را بازی می کند. می گویند که مارکسیسم در پی تحقق تاریخ است. یعنی یک نقشه از پیش ترسیم شده و مرحله بندی شده را در آستین دارد و گام به گام با آن جلو می رود. به همین خاطر، برخی افراد منجمه پست مدرنیست ها، هگل و مارکس را در یک دسته بندی قرار می دهند و می گویند که هر دو از یک سرچشمه مذهبی و معادگرایانه سیراب شده بودند. یک جور دیدگاه آخرالزمانی؛ تصور منجی عالم موعود؛ ادعای حل معمای تاریخ، خب، اینها یک رشته اتهام است، نه اثبات جرم! ولی لابلای همین اتهامات عناصری وجود دارد که نمی توانیم نسبت به آنها بی توجه و بی تفاوت باشیم. حداقل دو مورد وجود دارد که ما را به بررسی مجدد تئوری های اولیه مارکسیستی دعوت می کند.

اول تجربه شوروی است. می دانیم که در آنجا طی دوره ای، مارکسیسم به نوعی مذهب دولتی تبدیل شد. و از آن به بعد، سران اتحاد شوروی در مقام مراجع تقلید «آن مذهب» نشستند. در مسیر این «اصول گرایی» یا «راست کیشی»، آنان مارکسیسم را کاملاً دگرگون کردند و از آن یک سیستم معادگرا ساختند. یعنی به جای ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم مکانیکی را نشانندند. نوعی از اخلاقیات بورژوازی را مسلط کردند. حتی نوعی از نظام قضایی بورژوازی که مبتنی بر حفظ و رعایت حق بورژوازی بود را بر پا داشتند. تحلیل های مارکسیستی، تحلیل های تاریخی و قوانین آنها با گرایش های پوزیتیویستی رقم خورد. ایدئولوگ های تراز اول شوروی، افرادی نظیر «سوسلوف»، این چیزها را فرموله می کردند. همه اینها که از طرف رویونیست های روسی تحت عنوان

است که پیشرفت در تاریخ صورت گرفته است و بالاخره عقیده دارد که انسان ها به عنوان افراد نمی دانستند چه می کنند و در مورد حرکات خود اشتباه می کردند. یعنی اینکه تکامل اجتماعی آنها در نظر اول، متفاوت، مجزا و مستقل از فردیت شان جلوه می کند. او نمی تواند این واقعیات را توضیح بدهد و بنابراین او فرضیه خرد جهاتشمول صرفاً الهامی را اختراع می کند. چیزی ساده تر از پیدا کردن علل افسانه ای یعنی جمله پردازی هایی که فاقد هرگونه مفهومی است، نیست.» (2) در اینجا مارکس، نوعی علت غایی را در بحث پرودون مورد نقد قرار می دهد. اما این همان بحثی است که مخالفان، منجمله «کارل پوپر» (3) در کتاب «فقر تاریخ گرایی»، مارکس را بدان متهم می کنند. یعنی اینکه تاریخ یک جهت و هدف و عزم نهایی و از پیش تعیین شده دارد. این در حالی است که مارکس، دقیقاً پرودون را بر سر همین مساله مورد انتقاد قرار می دهد!

البته این نوع بحث ها، این نوع نگرش به تاریخ، ممکنست تحت عنوان مارکسیسم ابراز شده باشد. به ویژه در اروپا. بعد از اینکه فرصت های انقلابی در این قاره از دست رفت، و بعد از اینکه لنین به این نتیجه رسید که توفان انقلاب از اروپا به کشورهای شرق یا به مستعمرات منتقل شده است، چنین نگرشی رواج یافت. ارائه درک های ایده آلیستی از تاریخ، عکس العملی به این اوضاع جدید بود. پیش از هر چیز، این یک عکس العمل شوینیستی بود که نمی خواست از مارکسیسم انقلابی و تحلیل های جدید لنین دفاع کند. یعنی فقط به اروپا فکر می کرد و نمی خواست ببیند که در کل دنیا چه اتفاقی دارد می افتد. آنان نه درک درستی از کارکرد سیستم امپریالیستی داشتند، نه انتقال امواج انقلاب در دوره گرگانهی جنگ جهانی اول و به دنبال وقوع انقلاب اکتبر روسیه را فهمیده بودند. اوضاع انقلابی در کشورهایی مانند آلمان و مجارستان و لهستان پدید آمد اما جنبش های انقلابی شکست خورد. بنابراین پیش بینی بلشویک ها در مورد اینکه انقلاب کبیر با وقوع انقلابات پیاپی در اروپا دنبال خواهد شد، درست از آب در نیامد. در نتیجه این شکست ها، بخش بزرگی از مارکسیست های اروپا که گرفتار نگرش اروپا محورانه بودند، موضوع انقلاب پرولتری را برای خود طور دیگری تئوریزه کردند. آنان از مشاهده شرایط و تحولاتی که در جهت پیشبرد انقلاب جهانی پرولتری پیش آمده بود باز ماندند و فقط شکست انقلاب در اروپا را دیدند. در اینجا گرایش هایی شکل گرفت تا مارکسیسم انقلابی را با وضعیت اروپای غیر انقلابی آشتی بدهد. و این معنایی نداشت مگر آشتی با خصلت امپریالیستی اروپا. به موازات این حرکت، گرایشی در محافل رادیکال خرده بورژوازی به وجود آمد که دمکراتیسم خرده بورژوازی را با اومانیسم مخلوط می کرد و با رنگ و لعاب مارکسیستی ارائه می داد. یک نتیجه همزمان دیگر، بروز انحرافات فلسفی در مارکسیسم انقلابی بود. بدین ترتیب گرایش های گوناگون اروپا محور از به اصطلاح «دگماتیسم» خشن و اسلایویایی لنین روی برگرداندند و جانب انسان گرایی را گرفتند. اما اینکار تحت نام مارکسیسم و مارکس انجام شد. نقطه رجوع و مرکز جاذبه، مارکس جوان بود. آنان به علت اروپا محوری، عدم تحلیل صحیح از شکست، و آشتی با فضای اروپای غیر انقلابی، به دیدگاه های متافیزیکی بورژوازی آویزان شدند. تاثیرات هگلی در آثار اولیه مارکس را بیرون کشیدند و پایه تئوری های خود قرار دادند. گرایش های تاریخ گرایانه، دترمینیستی، خودروپانه، خوراک آنان شد. بنابراین، مارکسیسم راستین نبود که به تاریخ گرایی و معادگرایی روی آورد. بلکه مارکسیست های اروپایی که از موقعیت مبارزه طبقاتی دلسرد شده بودند چنین کردند. طنز اینجاست که پست مدرنیسم علیرغم شمشر کشیدن به روی مارکسیسم و متهم کردن مارکس به تاریخ گرایی، خود نومیدی در برابر فضای شکست و بحران، و آشتی با حال و هوای غیر انقلابی را نمایندگی می کند. یعنی همان گرایش هایی که راه بر ایده الیسم و متافیزیکی می کشاید. ■

پانویس در صفحه 7 ...

کند؛ نوعی هدف نهایی؛ نوعی سوژه. گویی تاریخ نقش محرک پدیده ها و فرایندها را دارد. انتقاد پست مدرنیست ها اینست که مارکس به نوعی مسیر و جهت گیری برای تاریخ اعتقاد داشت. اما در نامه بالا می بینیم که بحث او از مناسبات تولیدی و نیروهای تولیدی است که از نسلی به نسل بعد انتقال می یابد. این فرآیند، به صورت یک انسجام جلوه می کند. با همین انسجام است که می توانیم وجود یک حرکت را توضیح بدهیم. به همین طریق است که می توانیم تکامل تاریخ را بر اساس حرکت توده های واقعی که درگیر تولید واقعی و تغییر طبیعت هستند و این مستلزم وجود مناسبات معینی میان آنان است، توضیح بدهیم. اگر مناسبات اجتماعی و تولیدی وجود نداشته باشد، آنان نمی توانند طبیعت و خویش را تغییر دهند و خود را بازتولید کنند. پس این فرآیند می تواند نوعی حرکت را در تاریخ به وجود بیاورد. در اینجا ما با مناسبات دیالکتیکی میان تولید، جامعه و ایده ها و آرمان های انسانها روبرویم. با ساختارهای ایدئولوژیک، فرهنگ ها و همه پدیده های روبنایی روبرویم. این دیدگاه با نگرش هگل تفاوت دارد که می گفت ایده مطلق، انسان را به مثابه اهرم خود به کار می گیرد. ایده مطلق بر کرده انسان سوار می شود تا از خود بیگانه شود، سپس در قالب انسان خود را نفی کند و با رسیدن به یک شناخت مطلق و ایده مطلق، خود را دوباره نفی کند. از نظر هگل این رسالت تغییر است و نیروی محرکه همه اینها، ایده مطلق است. اما مارکس و انگلس حتی در دوره های ابتدایی نظریه پردازی خود، چنین درک محدودی را از تکامل ارائه نمی کردند. نمی توان آنان را در کنار هگل قرار داد.

مارکس در آثار اولیه خود از مقوله «بیگانگی» در فرآیند کار صحبت کرد. اولاً او این تعریف را از هگل گرفته بود: از خود بیگانگی اول و از خود بیگانگی دوم. نفی اول و نفی دوم که به نجاتش می آید. یعنی چیزی وجود دارد که به نوعی تحریف می شود و شما دوباره آن چیز تحریف شده را تحریف می کنید تا به صورت ناب اولیه خود در آید. ایده این بود. یک ایده ایده الیستی. مارکس در دوران جوانی خود به مثابه یک طرفدار هگل از این تعریف استفاده کرد. گذشته هگلی این درک را در او باقی گذاشته بود که انسان، نوعی ذات یا جوهر دارد. ذات انسانی. و این ذات از دست رفته، دوباره به دست می آید. این تصویر از نفی نفی را به کمونیسم نیز می توان تعمیم داد. کمونیسم نفی مالکیت خصوصی است. نفی این جوهر یا ذات تحریف شده است. یعنی به شیوه ای هگلی، کمونیسم ذات یا جوهر از دست رفته اولیه را دوباره به دست می آورد. بدین ترتیب کمونیسم، پایان تاریخ است. ولی واقعیت اینست که در آثار مارکس، مثلاً در دست نوشته های فلسفی، ایدئولوژی آلمانی و به ویژه در نقد پرودون، با تلاش برای گسست از این نگرش و تعریف روبرویم؛ تلاش برای گسست از هر نوع طرز تفکر بورژوازی و خرده بورژوازی؛ تلاش برای گسست از هر نوع سوسیالیسم خرده بورژوازی. در این آثار با تلاش مارکس برای استفاده از دیالکتیک به شیوه ای ماتریالیستی تر از پیش روبرویم. بنابراین انگشت گذاشتن روی این قبیل اصطلاحات برای حمله به مارکسیسم، کاری عوامفریبانه است. چرا که خود مارکس از یک مقطع به بعد، مقوله بیگانگی را رها کرد و به شکل علمی تری به تشریح نگرش وارونه از پدیده ها و امور پرداخت. مثلاً در بحث از «فتیشیسم کالایی» (1) در کاپیتال، دیگر خبری از «از خود بیگانگی» و نگرش مبتنی بر هارمونی نیست.

مارکس در برخی از آثارش دقیقاً همان چیزی را نقد می کند که امروز مخالفان پست مدرنیست اش او را بدان متهم می کنند: تاریخ گرایی. او می گوید که نوعی هدف نهایی، سوژه نهایی تاریخ، (به مثابه فاعل مختار) وجود ندارد. آن سوژه ایده آلی که در نگرش هگلی تاریخ را هدایت می کند، وجود ندارد. مارکس قبل از نگارش کاپیتال در نقد پرودون در سال 1846 چنین نوشت: «آقای پرودون به تاریخ به چشم یک سلسله از انکشافات جامعه می نگرد. او معتقد